



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظام ماشینی و تعیین‌های سوپرکتیویته‌ی انقلابی

در گروندریسه و سرمایه

گیدو استاروستا

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



تیر ۱۴۰۱

این فصل قرائتی است از شرح مارکس از شکل‌های تبعیت واقعی کار از سرمایه — به‌ویژه نظام ماشینی صنعت بزرگ‌مقیاس — در حکم برسازنده‌ی بازنمایی دیالکتیکی تعین‌های سوژکتیویته‌ی انقلابی. [۱] این گزاره که تبعیت واقعی برسازنده‌ی بنیاد سوژکتیویته‌ی انقلابی است، نباید موجب شگفتی شود. در واقعیت، نباید شگفت‌انگیزتر از انضمامی کردن آن بینش درباره‌ی عام‌ترین تعین فرایند «تاریخ طبیعی» باشد که برسازنده‌ی رشد و تکوین انسان‌ها است و مارکس در دست‌نوشته‌های پاریس در ۱۸۴۴ شرح و بسط داد. براساس آن متن قدیمی، محتوای تاریخ نوع انسان عبارت است از رشد و توسعه‌ی قدرت‌های مادی خاص انسان به منزله‌ی سوژه‌ای کارکننده، یعنی رشد و توسعه‌ی **سوژکتیویته‌ی بارآور انسانی**. مارکس نتیجه گرفت که در دگرگونی تاریخی شکل‌های مادی و اجتماعی این توسعه است که باید راه‌حل الغای سرمایه — و بنابراین، سوژکتیویته‌ی انقلابی — وجود داشته باشد. اما آن تلاش اولیه در نقد اقتصاد سیاسی نمی‌توانست درک علمی دقیق و موشکافانه‌ای از تعین‌های اجتماعی در اختیار گذارد که بنیاد و شالوده‌ی دگرگونی انقلابی جامعه است. مارکس مجهز به روش نقد دگردیساننده که ملهم از فویرباخ بود، توانست به سیاق **تحلیلی** از کار بیگانه به منزله‌ی بنیاد **اجتماعی** پنهان در پس ابژکتیویته‌ی شیء‌واره‌ی «مقولات اقتصادی» پرده‌برداری کند. مارکس به نوبه خود، در آن نوشته‌های اولیه، خاص بودن موجود نوعی انسان (یعنی سوژکتیویته‌ی بارآور انسان) را به‌عنوان محتوایی **مادی** که تاریخاً در آن شکل بیگانه‌شده تکامل می‌یابد، به صورت تحلیلی کشف کرد. با این حال، اگرچه این اکتشافات به مارکس اجازه داد تا **بسیط‌ترین** تعین (انسانی) را در پس محتوا و شکل الغای کار بیگانه‌شده درک کند، مسلماً به لحاظ **ترکیبی** در آشکارسازی میانجی‌های بیش‌تری که برساخت اجتماعی و مادی سوژه‌ی انقلابی ایجاب می‌کند شکست خورد. [۲]

نیاز نظری — عملی برای توسعه‌ی دیالکتیکی بیش‌تر نقد اقتصاد سیاسی، که در نهایت مارکس را به نوشتن **سرمایه** سوق می‌دهد، بیانگر واقعیت زیر است. بستر درون‌ماندگار سوژکتیویته‌ی انقلابی بسیط و بی‌واسطه نیست؛ مثلاً، مادیت عام و محض پراتیک بارآور انسانی به‌عنوان محتوای نفی‌شده در پس ابژکتیویته‌ی بیگانه‌شده‌ی شکل‌های اجتماعی سرمایه‌داری. [۳] در عوض، «وحدت تعین‌های کثیر» است، که بنابراین به این معناست که درک و فهم علمی آن فقط می‌تواند نتیجه‌ی پژوهش دیالکتیکی پیچیده‌ای باشد، پژوهشی شامل هم حرکت تحلیلی از امر مشخص به امر مجرد و هم بازگشت ترکیبی و واسطه‌ای به نقطه شروع مشخص. [۴] بنابراین، پژوهش دیالکتیکی باید به طور تحلیلی همه‌ی شکل‌های اجتماعی مرتبط را درک کند و به‌طور ترکیبی «پیوندهای درونی» منتهی به خمیرمایه‌ی کنش سیاسی کارگران مزدی را به‌مثابه شکل دگرگونی انقلابی شیوه‌ی وجود تاریخی فرآیند زندگی بشر بازتولید کند.

اکنون، همان‌طور که عنوان مهم‌ترین اثر مارکس نشان می‌دهد، سوژه‌ای که پژوهش دیالکتیکی اقدام به کشف و ارائه‌ی تعیین‌هایش می‌کند، **سرمایه** است که به‌عنوان سوژه‌ی بیگانه‌شده زندگی اجتماعی، به «قدرت اقتصادی غالب جامعه‌ی بورژوازی» تبدیل می‌شود و بنابراین باید «نقطه‌ی شروع و هم‌چنین نقطه‌ی پایان» بازتولید ذهنی امر مشخص را تشکیل دهد. [۵] این موضوع سوژکتیویته‌ی انقلابی را بیرون از دایره‌ی آشکارشدن دیالکتیکی شکل‌های اجتماعی سرمایه‌داری قرار نمی‌دهد. بلکه به این معناست که خود سوژکتیویته‌ی انقلابی باید به‌مثابه تحقق تعیین‌درون‌ماندگار سرمایه در حکم سوژه‌ی بیگانه‌شده درک شود. [۶] بر این اساس، **بازنمایی** دیالکتیکی آن اساساً باید شامل شرح **ترکیبی** حرکت متضاد بین مادیت و شکل سرمایه‌ای تا حد مطلق آن باشد، و کنش خودالغایی پرولتاریا را هم‌چون شکل ضروری که در آن محتوای پیشین خود را تصریح می‌کند، آشکار سازد. [۷]

مارکس اساساً در **سرمایه** (اما مهم‌تر از همه، در **گروندریسه**)، عمدتاً از طریق نمایش تعیین‌های شکل‌های مختلف تولید ارزش اضافی نسبی (در نتیجه تبعیت واقعی کار از سرمایه)، توانست دیالکتیک دستگاه‌مند کار انسانی بیگانه‌شده را مشخص کند. او این کار را دقیقاً با بررسی این روند انجام داد که هنگامی که شکل سرمایه‌ای فرآیند کار را در اختیار می‌گیرد و دگرگون می‌کند، با مادیت سوژکتیویته‌ی بارآور انسانی چه می‌کند. پرسش مشخص تلویحی در پژوهش موردنظر از منظر بیرونی این بود: آیا سرمایه سوژکتیویته‌ی بارآور انسانی را به گونه‌ای تغییر می‌دهد که در نهایت انسان را با قدرت‌هایی مادی برای فرارفتن از شکل اجتماعی و بیگانه‌شده‌ی تکوینش تجهیز کند؟ از این منظر ماتریالیستی، تنها در صورتی که چنین باشد، منطقی خواهد بود که مسئله‌ی کنش انقلابی آگاهانه را هم‌چون یک توانمندی عینی مشخص درون جامعه‌ی سرمایه‌داری مطرح کنیم. [۸] به عبارت دیگر، نکته‌ی موردنظر مارکس همانا نیاز به کشف تعیین‌های مادی جامعه‌ی کمونیستی در وجه وجودی کنونی آن‌ها به‌عنوان یک **توانمندی بیگانه‌شده** و ناشی از حرکت خودمختار شکل سرمایه‌ای برای تحقق یافتن — یعنی به **فعلیت** بدل شدن — است و این دقیقاً و لزوماً از طریق کنش آگاهانه انقلابی پرولتاریای خودالغاکنده ممکن است.

این تعیین‌ها پراکنده هستند و فقط در چند متن مارکس به صورت گذرا ذکر شده‌اند. همه‌ی آن‌ها بسیط‌ترین سرشت معرف کمونیسم را سازماندهی کاملاً خودآگاهانه‌ی کار اجتماعی به‌عنوان نیروی جمعی توسط تولیدکنندگان آزادانه توصیف می‌کنند. در **گروندریسه**، در چارچوب نقد برداشت آدام اسمیت از کار به‌عنوان قربانی، مارکس واضح‌ترین و مختصرترین توصیف را از ویژگی‌های کلی آن چه او «کار واقعاً آزاد» می‌نامد ارائه می‌کند:

«کار تولید مادی فقط زمانی می‌تواند به این سرشت دست یابد [به‌عنوان «کار واقعاً آزاد» - گیدو استاروستا] که (۱) سرشت اجتماعی آن مطرح شود، (۲) سرشت علمی و هم‌هنگام عام داشته باشد، و نه صرفاً تلاش انسانی در حکم یک نیروی طبیعی مشخصاً مهارشده، بلکه تلاش به‌عنوان سوژه، که در فرآیند تولید، نه به شکلی صرفاً طبیعی و خودجوش، بلکه به‌عنوان فعالیتی که تمام نیروهای طبیعت را تنظیم می‌کند ظاهر می‌شود.» [۹]

جنبه‌ی جالب و «جذاب» این قطعه این است که مارکس نه تنها ادعا می‌کند که برای واقعاً آزاد بودن، کار باید به یک فعالیت آگاهانه‌ی سازمان‌یافته و مستقیماً اجتماعی تبدیل شود، بلکه هم‌چنین می‌گوید که آگاهی تنظیم‌کننده‌ی آن فعالیت تولیدی رهایی‌یافته باید یک **امر عام** و از نوع **علمی** باشد. همان‌طور که بعداً خواهیم دید، این ویژگی اخیر، که مارکس به ندرت در موارد دیگر به آن اشاره کرده است [۱۰]، برای درک و فهم ما از تعین‌های مشخص سوژکتیویته‌ی انقلابی از اهمیت فراگیری برخوردار خواهد بود؛ وظیفه‌ای که خود مارکس به آن دست یافت، البته نه بدون تنش و ابهام. در این مرحله، من فقط می‌خواهم مسئله‌ی رابطه‌ی بین سرمایه و سوژکتیویته‌ی بارآور را که در بالا در پرتو آن قطعه از **گروندریسه** مطرح شد، بازتدوین کنم. آیا رشد و توسعه‌ی سرمایه، سوژکتیویته‌ی بارآور انسان را به گونه‌ای دگرگون می‌کند که ضرورت ایجاد سوژکتیویته‌ی بارآور را با دو ویژگی کلی که مارکس به آن اشاره کرده، پدید می‌آورد؟ به‌علاوه، آیا طبقه‌ی کارگر سوژه‌ی مادی حامل آن‌هاست؟

بنابراین، در این مقاله، روشی را مورد بحث قرار می‌دهم که مارکس بر اساس آن با بیان دیالکتیکی حرکت متناقض تبعیت واقعی، عملاً سوژه‌ی انقلابی را ارائه کرد. این استدلال ابتدا از طریق مطالعه‌ی دقیق بحث مارکس پیرامون تعین‌های صنعت بزرگ‌مقیاس در کتاب **سرمایه** پرورانده شد، زیرا صنعت بزرگ‌مقیاس توسعه‌یافته‌ترین شکل تبعیت واقعی را تشکیل می‌دهد. جوهر این دگرگونی سرمایه‌دارانه‌ی فرآیند تولید زندگی انسانی همانا در جهش ویژگی‌های بارآور کارگر جمعی بر اساس یک گرایش خاص نهفته است: اندام‌های فردی کارگر در نهایت به **سوژه‌های بارآور عمومی** تبدیل می‌شوند. این تعین **مادی** درونی است که شالوده‌ی سوژکتیویته‌ی انقلابی **سیاسی** پرولتاریا به‌شمار می‌آید. با این حال، استدلال می‌کنم که شرح دیالکتیکی مارکس از آن دگرگونی‌ها در **سرمایه** از برخی جهات کوتاه شده و انبوهی از تعین‌های مادی را که شالوده‌ی وجود انقلابی طبقه‌ی کارگر است، آشکار نمی‌کند. طبقه‌ی کارگر به‌سان امکانی انتزاعی ارائه می‌شود. بنابراین، شکافی بین «دیالکتیک کار انسانی بیگانه‌شده» که در فصل‌های مرتبط با ارزش اضافی نسبی در **سرمایه** آشکار شد و نتایج انقلابی در پایان جلد اول در فصل «گرایش تاریخی انباشت سرمایه» باقی ماند. این مقاله در نهایت پیشنهاد می‌کند که به اصطلاح «قطعه‌ی ماشین‌ها» از **گروندریسه** حاوی دیدگاهی متفاوت اما مکمل درباره‌ی ویژگی سوژکتیویته‌ی بارآور صنعت بزرگ‌مقیاس است. از طریق مطالعه‌ی

دقیق قطعات مربوطه از آن نسخه قدیمی تر نقد اقتصاد سیاسی، می‌توان به تکمیل آشکارسازی دستگاه‌مند تعین‌های اجتماعی و مادی سوژکتیویته‌ی انقلابی پرداخت.

صنعت بزرگ‌مقیاس و سوژکتیویته‌ی بارآور کارگران در سرمایه

اصل راهنما در شرح مارکس از شکل‌های مشخص تولید ارزش اضافی نسبی^۱ در تحولاتی نهفته است که سرمایه سوژکتیویته‌ی بارآور کارگر دوسویه آزاد را هم‌چون ابزاری برای تکثیر قدرت ارزش‌افزایی‌اش در معرض آن‌ها قرار می‌دهد. با این حال، در این جا نیست که بازنمایی مارکس از تعین‌های صنعت بزرگ‌مقیاس آغاز می‌شود. دلیل این امر از همان نقطه آغاز تولید ارزش اضافی نسبی به واسطه‌ی نظام ماشینی که مشخصه‌ی صنعت بزرگ‌مقیاس است نشأت می‌گیرد. همان‌طور که مارکس خاطرنشان می‌کند، اگر در مانوفاکتور، نقطه عزیمت دگرگونی شرایط مادی کار اجتماعی، سوژکتیویته‌ی بارآور به معنای دقیق کلمه است (با دگرگونی ابزار کار، در قالب یک تخصص، که در نتیجه‌ی آن دگرگونی حاصل شده بود) در صنعت بزرگ‌مقیاس دگرگونی ابزار کار نقطه‌ی شروع را تشکیل می‌دهد و دگرگونی کارگر مزدبگیر نتیجه‌ی آن است. [۱۱]

مارکس جوهر این دگرگونی فرآیند کار انسانی را با توسعه‌ی مادیت خاص ماشین‌آلات، به‌ویژه در مقابل فرآیند کار در مانوفاکتور، شرح می‌دهد. در واقع، ساده‌ترین تعین این تفاوت قبلاً از سوی مارکس در گذار موجود در فصل قبلی **سرمایه** پیش‌بینی شده بود، همان‌جا که ضرورت توسعه‌ی ماشین‌آلات آشکار شد. من به نیاز سرمایه برای از بین بردن مبنای سوژکتیو مانوفاکتور از طریق توسعه‌ی یک «چارچوب عینی» برای تولید مادی، مستقل از تخصص دستی و دانش عملی بی‌واسطه‌ی کارگران، اشاره می‌کنم. به‌طور خلاصه، بحث درباره‌ی اعطای شکلی عینی به قدرت‌های کار اجتماعی است که از همکاری مستقیم بارآور سرچشمه می‌گیرد. [۱۲]

بنابراین، ویژگی مادی دوگانه‌ی ماشین از عینیت بخشیدن — هرچند محدود — هم به دانش و هم مهارت‌های دستی و قدرت کارگر تولیدکننده ناشی می‌شود. از یک سو، سرمایه تلاش می‌کند تا حرکت نیروهای طبیعت را جای‌گزین حرکت دست انسان به‌عنوان عامل بی‌واسطه در تبدیل ابژه‌ی کار به ارزش مصرفی جدید کند. از سوی دیگر، تلاش می‌کند تا تجربه‌ی سوژکتیو بی‌واسطه‌ی کارگر را به‌عنوان پایه‌ای برای تنظیم آگاهانه‌ی فرآیند کار، یعنی پایه‌ای برای شناخت تعین‌های فرآیند کار، جای‌گزین کند. این امر در وهله‌ی اول مستلزم نیاز به تبدیل تولید آن دانش به فعالیتی است که ضمن آن که به وضوح وجهی درونی از سازمان کار اجتماعی باقی می‌ماند، با این همه وجودی متمایز از بی‌واسطه‌بودن فرآیند تولید مستقیم پیدا می‌کند. آن دانش، همراه با نیاز به عینیت‌بخشیدن به آن به‌عنوان نیرویی بارآور که مستقیماً «کار مرده»

بازنموده شده در ماشین حامل آن است، باید لزوماً شکل عام علم را به خود بگیرد. [۱۳] سرمایه از این رهگذر، برای نخستین بار در (پیشا) تاریخ انسان، تعمیم کاربرد علم را به مثابه توانمندی بی‌واسطه‌ی فرآیند تولید مستقیم پیش می‌کشد. [۱۴] با این حال، توجه داشته باشید که در این مرحله از شرح، دانش علمی مستقیماً هم‌چون فعالیت بارآور ظاهر نمی‌شود، بلکه فقط به‌عنوان امری شیئی‌یافته در قالب ماشین پدیدار می‌شود، یعنی صرفاً به‌عنوان پیش‌فرضی برای وجود ماشین.

این‌ها تا این‌جا جنبه‌های بنیادی توضیح مارکس درباره‌ی ویژگی **مادی** فرآیند تولید سرمایه مبتنی بر نظام ماشینی‌اند، یعنی دگرگونی‌هایی که این فرآیند در وجهش به‌عنوان فرآیند تولید ارزش‌های مصرفی از سر می‌گذراند. با این حال، فرآیند تولید سرمایه بدین‌گونه است که وحدت فرآیند کار و فرآیند ارزش‌افزایی به‌شمار می‌آید. از این رو، شرح مارکس به تکوین تأثیر خاص نظام ماشینی بر شرایط خودگستری ارزش، بر **تعیین‌های شکلی** فرآیند تولید سرمایه، می‌پردازد. [۱۵] با این بررسی، شرح مارکس ته‌وتوی تعین‌های تازه‌ای را در می‌آورد که نظام ماشینی در فرآیند تولید ایجاد می‌کند و به «عامل ابژکتیو» آن مربوط می‌شوند. بنابراین، آن‌چه ضروری است، تحقیق درباره‌ی تأثیر این دگرگونی‌ها بر «عامل سوژکتیو» فرآیند کار، یعنی کارگر، است.

مارکس در بخش سوم فصل مربوط به صنعت بزرگ‌مقیاس، در ابتدا آن‌چه را که اساساً «برخی تأثیرات کلی» نظام ماشینی بر کارگر می‌داند، ارائه می‌کند، یعنی آن دسته تغییراتی که می‌توانند بدون تکوین و بسط شکل خاصی که در آن «سازمایه‌ی انسانی با این ارگانسیم عینی ترکیب می‌شود» مورد بحث قرار گیرند. [۱۶] به عبارت دیگر، این‌ها اثراتی هستند که بسط آن‌ها شامل هیچ تعین **کیفی** جدیدی در سوژکتیویته‌ی بارآور کارگران نیست. برعکس، آن‌ها به تغییرات **کمی** ارجاع می‌دهند که ماشین‌آلات در فرآیند ارزش‌افزایی سرمایه به منزله‌ی فرآیند استثمار نیروی کار زنده ایجاد می‌کند. این تغییرات عبارتند از: گسترش کمی توده‌ی نیروی کار قابل استثمار از طریق ادغام کار زنان و کودکان؛ گرایش به تطویل روزانه‌کار؛ و گرایش به افزایش حجم شدید استثمار نیروی کار انسانی.

در بخش چهارم، از طریق ارائه عملکرد «کل کارخانه» است که مارکس شروع به آشکار کردن تعین‌های **کیفی** خاص سوژکتیویته بارآور صنعت بزرگ‌مقیاس می‌کند. بحث در مورد قطعه‌ای از او را به طور مختصر به مارکس کمک می‌کند تا موشکافانه‌عام‌ترین تعین کارخانه را هم‌چون سپهر جامعه‌ی سرمایه‌داری مشخص کند که در آن تنظیم آگاهانه‌ی فرآیند تولید اجتماعی بلافاصله صورت می‌گیرد. با این حال، تنظیم آگاهانه همانا شکلی مشخص از **تنظیم عام اجتماعی وارونه** است که به‌عنوان ویژگی رابطه‌ی اجتماعی مادی شده در فرآیند خودگستری‌اش تعیین می‌شود. در کارخانه — و این همان موضوعی است که تعریف او را نادیده

گرفته — این وجود اجتماعی وارونه با به دست آوردن «واقعیتی فنی و ملموس» به مرحله‌ی دیگری از توسعه‌اش می‌رسد. [۱۷]

بدین‌سان، تنظیم آگاهانه‌ی علمی کار اجتماعی که صنعت بزرگ‌مقیاس بزرگ را مشخص می‌کند، ویژگی‌ای نیست که توسط کارگرانی زاده شده باشد که کار مستقیم را در فرآیند تولید بی‌واسطه انجام می‌دهند. از نظر این کارگران، آن قدرت‌ها قبلاً در نظام ماشینی شیئیت یافته‌اند، نظامی که آنان باید آگاهی و اراده‌ی بارآور خود را تابع حرکت خودکارش کنند، تا آن حد که به «ضمائم زنده‌ی آن» بدل می‌شوند. [۱۸] در نتیجه، صنعت بزرگ‌مقیاس مستلزم توسعه‌ی علمی عظیم «قوای فکری فرآیند تولید» است که فقط با تشدید جدایی این قوا از کارگران مستقیم حاصل می‌شود. محصول کار در وجه وجودی‌اش به‌عنوان نظام ماشینی، در فرآیند بی‌واسطه‌ی تولید نه تنها به‌طور صوری بلکه حتی به صورت مادی بر کارگر چیره می‌شود. بنابراین، سرمایه در نظر آن کارگران هم‌چون **سوژه‌ی مادی مشخص** خود فرآیند تولید ظاهر می‌شود.

با تمام این عناصر، اکنون می‌توانیم خلاصه‌ای از تعین خاص سوژکتیویته‌ی بارآور کارگر صنعت بزرگ‌مقیاس را ارائه دهیم. تولید ارزش اضافی نسبی از طریق نظام ماشینی، با حذف (**گرایش‌دار**) نیاز به همه‌ی مهارت‌ها و دانش‌های تخصصی کارگران، به رشد سوژکتیویته‌ی بارآور آن‌ها شکل مشخص یک **تنزل مطلق** می‌دهد. در این شیوه‌ی سبانه، و در تقابل با **خاص‌گرایی** سوژکتیویته‌ی کارگر مزدی مانوفاکتور، صنعت بزرگ‌مقیاس، به‌عنوان اصیل‌ترین محصول خود، یک **کارگر عمومی** (universal worker) به‌وجود می‌آورد، یعنی سوژه‌ای بارآور که قادر به مشارکت در هر شکل از فرآیند کار انسانی است. به قول مارکس:

«در کارخانه‌ی خودکار، گرایش به برابری و هم‌سطح‌کردن هر نوع کاری که ماشین‌چی‌ها انجام می‌دهند، جای‌گزین سلسله‌مراتب کارگران تخصصی می‌شود که مشخصه‌ی تولید کارگاهی است؛ به جای تمایزات عارضی میان کارگران تخصصی، تفاوت‌های طبیعی سن و جنس غالب می‌شود.» [۱۹]

با این گرایش به ایجاد کارگرانی که قادر به کار با هر ماشینی هستند، ضرورت ساده‌ی مادی یا فنی برای انضمام همیشگی افراد به یک کارکرد تولیدی واحد از بین می‌رود. [۲۰] اما تا جایی که ماشین‌ها در کارکردهای خاص بارآور تخصص می‌یابند، تداوم تقسیم کار در کارخانه هنوز از نظر فنی **امکان‌پذیر** است. در واقع، مارکس استدلال می‌کند، رابطه‌ی استثمار بین سرمایه‌داران و کارگران که میانجی توسعه‌ی نیروهای بارآور مادی کار اجتماعی به‌عنوان یک ویژگی بیگانه‌شده‌ی محصول آن است، به بازتولید «تقسیم کار قدیمی» به شیوه‌ای هولناک‌تر می‌انجامد. [۲۱] گرایش صنعت بزرگ‌مقیاس برای پرورش کارگری بیش از پیش عمومی، از این رهگذر در شکل انضمامی نفی آن، یعنی با تکثیر فضاهای استثمار نیروی کار زنده بر اساس تشدید

«ویژگی‌های صلب‌شده» تحقق می‌یابد. بنابراین، سرمایه‌دار منفرد نمی‌تواند به ناپدیدشدن ضرورت فنی توسعه‌ی خاص سوپژکتیویته بارآور کارگر کم اهمیت دهد. تحت فشار رقابت، تنها انگیزه‌ی فردی او تولید ارزش اضافی مازاد است. اگر او بتواند آن را با منضم کردن کارگر به «تخصص همیشگی کار کردن با همان ماشین» به دست آورد، [۲۲] این کار را خواهد کرد. در واقع، بازتولید تقسیم کار تحت شرایط فنی جدید حاکی از آن است که ارزش کم‌تری از نیروی کار می‌تواند پرداخت شود — زیرا «هزینه‌های لازم برای بازتولید [کارگران - گیدو استاروستا] او کاهش چشم‌گیری می‌یابد». علاوه بر این، دلالت بر این دارد که اطاعت بیش‌تری از مواد و مصالح انسانی قابل استثمار القا می‌شود — زیرا «وابستگی مستأصلانه‌ی او به کل کارخانه و در نتیجه به سرمایه‌دار کامل می‌شود». [۲۳]

در این مقطع بسیار مهم است که پیرامون این حرکت متناقض بین عام بودن و خاص بودن تعین‌های سوپژکتیویته‌ی بارآور صنعت بزرگ مقیاس روشن باشیم. به تعبیر مارکس، در این‌جا، مانند هر جای دیگر، باید بین گرایش عمومی انباشت سرمایه و شکل‌های مشخصی که در آن‌ها جوهر جنبش تاریخی تحقق می‌یابد، تمایز قائل شویم. **بنابراین، تعین اساسی که، همان‌طور که خواهیم دید، دلیل وجودی شیوه تولید سرمایه‌داری را بیان می‌کند، در گرایش به عامیت بخشیدن به ویژگی‌های بارآور کارگران مزدی نهفته است.** این حرکت عام تولید ارزش اضافی نسبی از طریق نظام ماشینی است که زیربنای شکل‌های متنوعی به‌شمار می‌آید که فرآیند کار در مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری ارائه می‌دهد و از این‌رو به آن وحدت می‌بخشد. برای اثبات این موضوع، اجازه دهید اکنون در خوانش خود از تحقیق مارکس از صنعت بزرگ مقیاس به جایی در کتاب **سرمایه** رجوع کنیم که او حرکت تضاد شناسایی شده را بیش‌تر آشکار می‌کند، یعنی بحث بعدی درباره قانون‌گذاری کارخانه در بخش نهم همین فصل. [۲۴]

نکته اساسی برای بحث ما این است که بخش نهم (تا جایی که به **سرمایه** مربوط می‌شود)، توسعه‌ی تعین‌های خاص سوپژکتیویته‌ی بارآور صنعت بزرگ مقیاس را تکمیل می‌کند. در واقع، شرح مارکس در بخش چهارم، بازنمایی دیالکتیکی تضاد حل‌نشده‌ای است بین گرایش عام صنعت بزرگ مقیاس به عامیت بخشی و تشدید خاص‌گرایی تقسیم کار که به اراده‌ی عنان‌گسیخته‌ی سرمایه‌داران منفرد واگذار می‌شود. علاوه بر این، خواهیم دید که چگونه این بحث مارکس را برای اولین بار در توضیح دیالکتیکی خود به کشف توانمندی‌های تاریخی انقلابی نیروی کار انسانی که این شکل خاص سرمایه‌داری در بردارد، سوق می‌دهد.

نخستین جلوه‌ی حرکت «تضاد بین تقسیم کار تحت مانوفاکتور و سرشت اساسی صنعت بزرگ مقیاس» [۲۵] در آموزش ابتدایی اجباری برای کودکان کار دیده می‌شود. همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند، استثمار بی‌رویه از کار کودکان توسط سرمایه‌های فردی نه تنها منجر به «تخریب جسمانی کودکان

و جوانان» شد [۲۶] بلکه به انحطاط فکری‌ای انجامید که مصنوعاً ایجاد شد و «انسان‌های نابالغ را به ماشین‌هایی محض برای تولید ارزش اضافی نسبی بدل کرد.» [۲۷] از آن جا که «تمایز بسیار واضحی بین این وضعیت و حالت جهل طبیعی وجود دارد که در آن ذهن بدون از دست دادن ظرفیت خود برای توسعه، یعنی باروری طبیعی‌اش، غیرفعال است» [۲۸]، این افراط در استثمار سرمایه‌دارانه از نیروی کار کودک سرانجام بر همان ظرفیت ارزش‌افزایی کل سرمایه‌ی اجتماعی تاثیر گذاشت و وجود نسل آینده‌ی کارگران بزرگسال را در «شرایط مادی و اخلاقی» مورد نیاز سرمایه به خطر انداخت. مارکس این روند را از طریق بحث درباره‌ی نمونه‌ی کسب‌وکار چاپ سربی انگلیسی نشان می‌دهد، که قبل از رواج ماشین چاپ، حول یک نظام کارآموزی سازماندهی شده بود که در آن کارگران «دوره‌ای آموزشی را سپری می‌کردند تا زمانی که یک چاپچی حاضر و آماده بشوند» و بر اساس آن «تسلط به خواندن و نوشتن برای هر یک از آن‌ها لازمه‌ی کارشان بود.» [۲۹] اما با رواج ماشین‌های چاپ، سرمایه‌داران امکان آن را یافتند که کودکانی را در سنین ۱۱ تا ۱۷ سالگی بگمارند که «تعداد زیادی از آن‌ها نمی‌توانستند بخوانند» و «معمولاً به تمام معنا وحشی و موجودات بسیار خارق‌العاده‌ای هستند.» [۳۰] این کارگران جوان همه روزه مسئول انجام ساده‌ترین کارها برای ساعاتی بسیار طولانی می‌شدند، تا زمانی که به دلیل «پیری برای انجام چنین کار کودکانه‌ای» از «چاپ‌خانه‌ها» اخراج می‌شدند. [۳۱] آن کارگران ۱۷ ساله در چنان انحطاط فکری و جسمی رها شده بودند که **حتی در همان کارخانه**، با آن ویژگی‌های به‌شدت محدود بارآور که از منبع بی‌واسطه‌ی ارزش اضافی خود، یعنی نیروی کار انسانی، کسب کرده بودند، نامناسب بودند.

بندهای آموزشی قوانین کارخانه به مارکس اجازه داد تا نه تنها هرگونه شک و شبهه‌ای را درباره «گرایش عمومی» سرمایه به دگرگونی سوپژکتیویته‌ی بارآور انسانی برطرف کند، بلکه به او کمک نیز کردند تا برای نخستین بار در کل شرح دیالکتیکی‌اش تأکید کند که **فقط** توسعه‌ی آن شکل خاص از سوپژکتیویته‌ی بارآور انسانی است که حرکت تاریخی سرمایه را در ایجاد قدرت‌های مادی برای فرارفتن از خود به‌مثابه مناسبات اجتماعی عمومی تنظیم‌کننده‌ی زندگی انسان بیان کند:

«چنان‌که رابرت اوئن به‌طور مفصل نشان داده است، جوانه‌ی آموزش آینده در نظام کارخانه‌ای وجود دارد؛ این نوع آموزش که در خصوص هر کودک و بعد از سن معینی، کار بارآور را با آموزش و ورزش درهم می‌آمیزد، نه تنها یکی از روش‌های ارتقای تولید اجتماعی است بلکه تنها روش پرورش انسان‌هایی کاملاً رشدیافته است.» [۳۲]

با این حال، توجه کنید که مارکس روشن می‌کند که بندهای آموزشی جوانه‌ی «آموزش آینده» را نشان می‌دهد، و فقط همین. به بیان دیگر، هدف بحث مارکس نشان دادن این است که هم سوپژکتیویته‌ی بارآور

صنعت بزرگ‌مقیاس حامل موثر شکل‌های اجتماعی آینده به‌عنوان یک امر بالقوه است و هم این امر بالقوه با توجه به تعیین‌هایی که تاکنون آشکار شد هنوز بی‌واسطه وجود ندارد. برعکس، بندهای آموزشی در «ناچیزی» خود آشکار می‌کنند که این تعیین‌ها به‌هیچ‌وجه «روشی برای پرورش انسان‌های کاملاً رشدیافته» نیستند. بلکه شکل‌هایی از مفروض گرفتن افرادی‌اند که سوپژکتیویته‌ی بارآورشان هنوز در دام شکل‌های رقت‌بار تحمیل شده توسط بازتولید شرایط برای ارزش‌افزایی سرمایه است. دگرگونی‌های مادی دیگری هنوز لازم است تا آن جوانه‌ها به کمال برسند.

نیاز کل سرمایه‌ی اجتماعی به تولید کارگرانی عمومی با موانع مقابل ارزش‌افزایی آن به دلیل تقسیم کار در کارگاه تولیدی از بین نمی‌رود. چنان‌که که مارکس بیان می‌کند، «آن‌چه در مورد تقسیم‌کار در کارگاه تحت نظام مانوفاکتوری صادق است، در مورد تقسیم کار در جامعه نیز صادق است.» [۳۳] در واقع، از آن جایی که شالوده‌ی فنی صنعت بزرگ‌مقیاس اساساً انقلابی است، این تغییر مستلزم دگرگونی دائمی شرایط مادی کار اجتماعی و بنابراین، شکل‌های اعمال سوپژکتیویته‌ی بارآور کارگران فردی و بیان آن‌ها به‌عنوان یک بدنه‌ی بارآور مستقیماً جمعی است. [۳۴] این تغییر فنی مستمر از این رهگذر متضمن افرادی است که در شکل‌های مادی همیشه تجدیدشونده‌ی تولید ارزش اضافی نسبی کار کنند. مارکس نتیجه می‌گیرد که «بنابراین»، «صنعت بزرگ‌مقیاس، بنا به ماهیت خود، مستلزم تنوع نیروی کار، سیالیت کارکرد و تحرک همه‌جانبه‌ی کارگران است» [۳۵] اما او بار دیگر اشاره می‌کند که سازمان عمومی تولید اجتماعی از طریق ارزش‌افزایی بخش‌های مستقلی از سرمایه‌ی اجتماعی، تحقق بی‌واسطه‌ی این گرایش را برای رشد همه‌جانبه‌ی افراد نفی می‌کند. [۳۶] بخش‌بخش شدن خصوصی کار و وساطت اجتماعی شیء‌واره‌ی آن از طریق شکل سرمایه‌ای موجب بازتولید «تقسیم کار قدیمی با تمامی خصوصیت‌های متحجرش» می‌شود. [۳۷] بنابراین به تحمیل تنوع کار شکل «یک قانون طبیعی را با کنش ویرانگر و کورکورانه قانون طبیعی که در همه جا به مانع برمی‌خورد» می‌دهد. [۳۸] با این حال گرایش صنعت بزرگ‌مقیاس به پرورش کارگران عمومی در این شکل متناقض پیش می‌رود و هم‌چنین آشکار می‌کند که در تکوین کامل این تعیین است که این شکل اجتماعی بیگانه‌شده **حد مطلق** خود را پیدا می‌کند. [۳۹] به عبارت دیگر، **شالوده‌ی مادی** جامعه‌ی جدید بر سرشت عمومی کاملاً گسترش‌یافته‌ی سوپژکتیویته‌ی بارآور انسانی استوار است.

«این امکان تغییر کار باید به یک قانون کلی تولید اجتماعی تبدیل شود و روابط موجود باید به گونه‌ای منطبق شوند که امکان تحقق آن در عمل را فراهم کند ... فرد نسبتاً رشد کرده، که صرفاً حامل یکی از کارکرد اجتماعی تخصصی است، باید جای خود را به فرد کاملاً رشد کرده بدهد که برای او کارکردهای اجتماعی مختلف شیوه‌های متفاوتی از فعالیت هستند که او به نوبت انجام می‌دهد.» [۴۰]

مارکس با این بحث راهی را آشکار می‌کند که در آن ضرورت‌های عمومی بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی — در این مورد، کارگرانی که حامل سوژکتیویته‌ی بارآور عمومی هستند — با تحقق مشخص‌شان از طریق کنش‌های خصوصی سرمایه‌های فردی (که برای تداوم و تشدید توسعه‌ی خاص سوژکتیویته‌ی بارآور تلاش می‌کنند) برخورد می‌کنند. به‌علاوه، ما می‌بینیم که چگونه این تضاد با تعیین طبقه‌ی کارگر به‌عنوان تجسم نیازهای باواسطه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه، که شالوده‌ی مادی و اجتماعی قدرت سیاسی پرولتاریا را فراهم می‌کند، تغییر می‌کند. [۴۱] در واقع، توسعه‌ی صنعت بزرگ‌مقیاس موجب می‌شود که تصاحب یک سوژکتیویته‌ی عمومی به موضوع بقای اعضای طبقه‌ی کارگر بدل شود، زیرا، همان‌طور که مورد ذکر شده پیرامون کارگران صنعت چاپ نشان می‌دهد، فقط از این طریق می‌توانند در موقعیتی قرار گیرند که نیروی کار خود را به سرمایه بفروشند (و از این طریق نیازهای بیگانه‌شده سرمایه‌ی اجتماعی را به نیازی بی‌واسطه برای بازتولید اجتماعی و مادی خود تبدیل کنند). به این ترتیب، کارگران باید «عقل‌های خود را روی هم بگذارند» و از طریق مبارزه‌شان به‌عنوان یک طبقه، دولت سرمایه‌داری را مجبور کنند که «اعلام کند آموزش ابتدایی پیش‌شرط اجباری برای اشتغال کودکان است.» [۴۲] اما آموزش ابتدایی چه چیزی است جز گام — مسلماً پایه‌ای — در تشکیل **کارگران عمومی** آینده؟ یعنی در توسعه‌ی ویژگی‌های بارآوری که کارگر را برای کار کردن نه در این یا آن جنبه‌ی ویژه از فرآیند کار بلاواسطه اجتماعی کارگر جمعی صنایع بزرگ‌مقیاس، بلکه در هر وظیفه‌ای که سرمایه از او بخواهد، تجهیز کند. [۴۳]

بنابراین نیاز سرمایه‌ی اجتماعی به کارگران عمومی، مبنای مادی دیگری برای قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر در رویارویی با طبقه‌ی سرمایه‌دار پیرامون شرایط بازتولید اجتماعی آن فراهم می‌کند. در این جلوه‌ی نخست از رابطه بین صنعت بزرگ‌مقیاس و قدرت کارگران که در «قوانین کارخانه» بازنموده می‌شود، به نظر نمی‌رسد که مبارزه طبقاتی از کلی‌ترین تعین آن به‌عنوان شکل خرید/فروش نیروی کار کالا به ارزش آن فراتر برود، نکته‌ای که مارکس در فصل دهم درباره‌ی «کار روزانه» بیان می‌کند. [۴۴] با این حال مارکس این گزاره را مطرح می‌کند که، وقتی این گرایش به سوژکتیویته بارآور عمومی به طور مشخص رشد کند، در نهایت قدرت‌های دگرگون‌کننده‌ی گسترده‌ای را برای مبارزه‌ی طبقاتی فراهم می‌آورد یعنی قدرت‌های لازم برای استقرار «تفوق سیاسی» کارگران به‌عنوان یک طبقه. [۴۵]

اکنون، بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود که تعین‌های مشخص‌تر در پس پشت این ناگزیری تسخیر پرولتری قدرت سیاسی چیست؟ متأسفانه مارکس در این صفحات هیچ پاسخی ارائه نمی‌دهد. در واقع می‌توان استدلال کرد که اصلاً نمی‌شد پاسخی ارائه کرد. آشکارشدن ضرورت «دیکتاتوری پرولتاریا» به‌عنوان شکل اجتماعی مشخص، مستلزم میانجی‌های بیش‌تری است و بنابراین، این ضرورت به‌واسطه‌ی شکل اجتماعی‌ای که در این نقطه از شرح و ارائه در قالب تحقق یک **توانمندی بی‌واسطه** از طریق کنش سیاسی کارگران

به‌عنوان یک طبقه با آن مواجه هستیم به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید. [۴۶] بنابراین، در این مرحله از ارائه‌ی دیالکتیکی، هم توانمندی بی‌واسطه و هم آن‌چه در بالا درباره‌ی فرد کاملاً بالیده به‌عنوان مبنای الغای سرمایه مورد بحث قرار گرفت، چیزی جز مشاهدات بی‌واسطه نیستند، مشاهداتی که نسبت به تعیین‌های مشخص سوژکتیویته‌ی بارآور صنعت بزرگ‌مقیاس و پیش روی ما بیرونی هستند. از سوی دیگر، از آن‌جایی که توانمندی بی‌واسطه شامل **درجه‌ی معینی** از عامیت است، یعنی تجلی محدود، هرچند واقعی، گرایش اساسی به تولید در شکل کاملاً توسعه‌یافته‌اش، تأملات مارکس، اگرچه بیرونی‌اند، بی‌شک مناسب هستند. بنابراین، از منظر روش‌شناختی، او می‌توانست به نحو موجهی آن اظهارات را برای پیش‌بینی جهت آشکارشدن بیش‌تر این تضاد تاریخی خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه مطرح کند: «تنها راه تاریخی که از طریق آن می‌توان شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه را منحل کرد و سپس شیوه‌ی تولید را بر پایه‌ی جدیدی بازسازی کرد.» [۴۷] اما این ارائه به‌عنوان یک شرح دیالکتیکی مناسب و کامل تعیین‌های تسخیر پرولتری قدرت سیاسی یا، مهم‌تر از همه، تولید انقلابی همبستگی آزاد افراد، تا جایی که بسط یافته قطعاً به هدف خود نمی‌رسد.

این امر به خودی خود نباید مشکل‌ساز باشد. از منظر پژوهش دیالکتیکی، این نقطه از خوانش انتقادی جست‌وجوی مارکس برای تعیین‌های سوژکتیویته‌ی انقلابی اصلاً بن‌بست نیست. فقط به این معنی است که سفر ما از امر مجرد به امر مشخص هنوز باید به جلو ادامه یابد، زیرا نقطه‌ی پایانی ما — یعنی سوژکتیویته‌ی انقلابی — هنوز دور از ماست. از این نظر، هیچ ناهنجاری پیش روی ما نیست. با این حال، هنگامی که از منظر این عناصر به تحقیقی مبادرت می‌کنیم که پیش‌تر در **سرمایه** مارکس عینیت یافته است، موضوع بسیار متفاوت می‌شود. از این نظر، مشکل خواننده‌ی معاصر **سرمایه** در کشف آن تعیین‌ها به‌طور خلاصه این است که **آن‌ها وجود ندارند**. اجازه دهید این نکته را گسترش دهیم.

دیدیم که مارکس، هنگامی که با عامیت گرایش‌وار کارگر صنعت بزرگ‌مقیاس و تنظیم آگاهانه و فزاینده کار اجتماعی که مستلزم آن است، مواجه می‌شود، از بیرون این فرایند به تأمل درباره‌ی شکل مادی خاص سوژکتیویته‌ی بارآور که برای «ساختن جامعه‌ای نوین» بر پایه‌ای واقعاً آزاد ضروری است، می‌پردازد. از سوی دیگر، همان‌طور که در قطعه‌ی مربوط به «کار واقعاً آزادانه» از **گروندریسه** بیان شد، با توجه به این که یکی از تعیین‌های «کار واقعاً آزادانه» همانا حامل‌بودن ویژگی‌های بارآور عام است، یعنی قادر به «تولید مادی یک سرشت عام است»، ما مناسبت روش‌شناختی چنین واکنشی را برجسته کرده‌ایم. تا این‌جا که همه چیز خوب پیش رفته است. اما، همان‌طور که خواننده به یاد دارد، از ویژگی عامیت نمی‌توان ته‌وتوی تعیین‌های شکل سوژکتیویته‌ی **بارآور** و برخوردار از توانمندی بی‌واسطه برای «کار واقعاً آزاد» را درآورد (که، همان‌طور که من استدلال کردم، باید شالوده مادی سوژکتیویته‌ی **سیاسی** انقلابی را فراهم کند). در وهله‌ی اول، «کار

واقعاً آزاد» هم‌چنین متضمن فرآیندی از تولید مادی بود که ویژگی عام اجتماعی آن بلافاصله مطرح شد. این شرط — دست‌کم گرایش‌وار — در سوپژکتیویته‌ی بارآور صنعت بزرگ مقیاس حضور دارد و در سرمایه نیز شرح و بسط داده شده است. [۴۸] اما، علاوه بر این، توجه داشته باشید که قطعه‌ی مارکس از **گروندریسه** اشاره می‌کند که عامیت سوپژکتیویته‌ی بارآور «انقلابی» باید بیان یک آگاهی علمی باشد که قادر به سازماندهی کار به‌عنوان «فعالیت تنظیم‌کننده‌ی همه‌ی نیروهای طبیعت» است. و اصل موضوع در این جا نهفته است.

گرچه سوپژکتیویته‌ی بارآور کارگر صنعت بزرگ‌مقیاس، آن‌طور که در **سرمایه** ارائه شده است، تمایل به عامیت دارد، اما این عامیت محصول **گسترش علمی** ظرفیت او برای تنظیم آگاهانه‌ی فرآیند تولید نیست، بلکه محصول محروم شدن فزاینده (و در نهایت مطلق) از هرگونه دانش درباره‌ی تعین‌های اجتماعی و مادی فرآیند کار است که او نیز بخشی از آن به‌شمار می‌رود. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، برای کارگران درگیر فرآیند مستقیم تولید، جدایی کار فکری و یدی به اوج خود می‌رسد. این نوع کارگر مطمئناً می‌تواند در هر فرآیند کار خودکاری که سرمایه پیش روی او قرار می‌دهد کار کند، اما نه به‌عنوان «سوژه‌ی غالب» هم‌چون «روبات مکانیکی به‌عنوان ابژه». در عوض، برای آن کارگران «خود روبات سوژه است، و کارگران صرفاً اندام‌هایی آگاه هستند که با اندام‌های ناخودآگاه روبات هماهنگ شده‌اند، و همراه با آن، تابع نیروی محرک مرکزی هستند» [۴۹] قدرت‌های بارآور علمی که برای تنظیم نیروهای طبیعت لازم‌اند، و وجود عینیت‌یافته‌ی آن‌ها در یک نظام ماشینی پیش‌فرض است، ویژگی‌ای نیست که سرمایه در دست (یا، بهتر است بگوییم، در سر) کارگران مستقیم بگذارد. به‌طور خلاصه، در قالب این کارگر مزدی که حامل چیزی است که من به پیروی از اینیگو کاررا [۵۰] آن را **سوپژکتیویته‌ی بارآور** کاملاً **تنزل یافته** می‌نامم، آگاهی علمی و عامیت گرد هم نمی‌آیند، بلکه در تقابل با یک‌دیگر هستند. به عبارت دیگر، این سوپژکتیویته‌ی بارآور تنزل یافته نیست که صرفاً به این اعتبار، در بی‌واسطگی خود قدرت‌های انقلابی تاریخی‌ای را حمل می‌کند که خود مارکس برای «ترکاندن» سرمایه ضروری می‌دانست. به‌علاوه، شرح مارکس نیز اثبات نکرده که خود حرکت رابطه‌ی اجتماعی عام و بیگانه‌شده‌ی امروزی — انباشت سرمایه — به ضرورت اجتماعی دگرگونی سوپژکتیویته‌ی بارآور آن کارگران، در شکل سیاسی انقلاب، برای بازتصاحب قدرت‌های دانش علمی که در این شکل بیگانه‌شده تکوین یافته است می‌انجامد.

با این حال، به‌رغم این نابسندگی در توضیح پیدایش مادی سوژه انقلابی، در این جاست که شرح مارکس در **سرمایه** از تعین‌های سوپژکتیویته‌ی بارآور انسانی به‌عنوان یک ویژگی بیگانه‌شده از محصول کار متوقف می‌شود. [۵۱] از بقیه‌ی جلد اول (و دو جلد باقیمانده)، مارکس دیگر، به هیچ شیوه‌ای نظام‌مند، در آشکار کردن تعین‌های مادی و اجتماعی سوژه‌ی انقلابی پیشرفت نمی‌کند. از نقطه‌ای که ارائه شد، و پس از حرکت به

سمت برون بود تعیین‌های درونی تولید ارزش اضافی و بازتولید، انباشت آن و قانون کلی حاکم بر حرکت آن، فقط یک جهش عظیم به نتیجه‌گیری‌ای می‌کند که در فصل «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌دارانه» آمده است و شرح معروف زیر را از تعیین‌هایی که منجر به الغای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌شود، ارائه می‌کند:

«با کاهش منظم تعداد سرمایه‌دارهای کلانی که تمامی امتیازات این فرآیند تحول را غصب می‌کنند و به انحصار خود درمی‌آورند، حجم فقر، ظلم، بردگی، تباهی و استثمار رشد می‌کند؛ اما همراه با این‌ها طبقه‌ی کارگر که پیوسته بر تعدادش افزوده می‌شود و توسط همین سازوکار فرآیند تولید سرمایه‌داری آموزش می‌بیند، متحد می‌شود و سازمان می‌یابد، هرچه بیش‌تر سر به شورش برمی‌دارد. انحصار سرمایه به غل‌وزنجیری بر دست‌وپای شیوه‌ی تولیدی بدل می‌شود که همراه آن و تحت حاکمیت خود آن شکوفا شده است. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی‌شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته‌ی سرمایه‌داری خود سازگار نیست. پوسته‌ی سرمایه‌داری می‌ترکد. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا درمی‌آید. سلب مالکیت‌کنندگان، سلب مالکیت می‌شوند.» [۵۲]

اگر مسئله‌ی تلفیق گمراه‌کننده بین دو «وجه» **کیفیتاً متفاوت** (و بنابراین، **از نظر تحلیلی قابل تفکیک**) کنش انقلابی طبقه‌ی کارگر را که در این بخش آمده است کنار بگذاریم، یعنی سلب مالکیت بورژوازی و الغای سرمایه — این سوال باقی می‌ماند که آیا تعیین‌هایی که مارکس در فصل‌های قبل ایجاد کرده بود، برای توجیه گذار به این توضیح بیش از حد ساده‌انگارانه و بسیار کلی از شیوه‌ی «ترکاندن پوسته‌ی سرمایه‌داری» کافی است یا خیر. [۵۳] بی‌گمان گرایش به تمرکز سرمایه که در فصل «قانون عام انباشت سرمایه» بحث شده بود، شرحی از ضرورت اجتماعی‌شدن پیش‌رونده‌ی کار به منزله‌ی ویژگی شکل سرمایه‌دارانه‌ی کار خصوصی ارائه می‌دهد. اما چنین توضیحی در سطح بیرونی **تعیین کمی** محدوده‌ی کار اجتماعی که آگاهانه سازمان یافته است متوقف می‌شود، بدون این که چیزی درباره‌ی **دگرگونی‌های کیفی** سوپژکتیویته‌ی بارآور کارگر جمعی که چنین گسترش مقیاس کار اجتماعی را پیش‌فرض می‌گیرد، بیان کند. از این منظر، من فکر می‌کنم که گذار به سوپژکتیویته‌ی انقلابی نهفته در این قطعه مسلماً بی‌واسطه است.

چه‌گونه آن کارگرانی که سوپژکتیویته‌ی بارآورشان تقریباً از هر محتوایی تهی شده است، می‌توانند تخصیص کل نیروی کار جامعه را در قالب یک نیروی جمعی **خودآگاه** سازماندهی کنند (که این به معنای الغای سرمایه است)؟ «بدبختی، انحطاط، ستم و غیره» فراینده، مطمئناً این کارگران را به‌ویژه با نموده‌های **بی‌واسطه** حاد شیوه‌ی وجود بیگانه‌شده‌ی هستی اجتماعی‌شان مواجه می‌کند. بنابراین، این مصائب می‌توانند با استحکام روابط هم‌بستگی کارگران در جریان مبارزه بر سر ارزش نیروی کار، ایشان را به تقویت مقاومت جمعی‌شان در برابر استثمار سرمایه‌داری سوق دهند. با این حال، آن نموده‌های بیگانگی سرمایه‌داری به خودی

خود راهی برای تبدیل مبارزه‌ی طبقاتی از شکلی از بازتولید آن بیگانگی به شکل متعالی کاملاً خودآگاهش ندارند. از منظر ماتریالیستی، این مسئله نه در اراده‌ی بنیادی برای دگرگونی جهان بلکه در وجود عینی قدرت‌های مادی برای انجام آن خلاصه می‌شود. همان‌طور که مارکس در **خانواده‌ی مقدس** بیان می‌کند، موضوع بر سر یک «نیاز کاملاً ضروری» است که به‌عنوان «بیان عملی ضرورت» تعیین شود. [۵۴] ظهور ضرورت اجتماعی که شالوده‌ی سازمایه‌ی تاریخی «بیان عملی ضرورت» است، هم‌چنان شامل زیروزبرشدن‌های بیش‌تر در مادیت سوپژکتیویته‌ی بارآور کارگران است.

از این نظر، من به‌طور کلی با کسانی که مدعی هستند **سرمایه‌ی مارکس ناقص** است موافقم؛ اما نه به این معنا که دیالکتیک سرمایه باید با مبارزه‌ی طبقاتی، [۵۵] یا با اقتصاد سیاسی کار مزدی، [۵۶] تکمیل شود، گویی این وجوه اخیر وجهی درونی از دیالکتیک سرمایه نیست. در عوض، من فکر می‌کنم که خود «دیالکتیک سرمایه» و، به‌طور مشخص‌تر، حرکت متناقض تولید ارزش اضافی نسبی از طریق نظام ماشینی نیاز به تکمیل دارد. بدون کاوش بیش‌تر در توسعه‌ی سوپژکتیویته‌ی بارآور انسانی به مثابه ویژگی بیگانه‌شده‌ی سرمایه‌ی اجتماعی، شکافی بین «دیالکتیک کار انسانی» بسط‌یافته در فصل‌های مرتبط **سرمایه** و نتایج انقلابی در پایان مجلد اول وجود خواهد داشت.

در بخش بعدی، من شرح مارکس را درباره‌ی تعیین‌های نظام ماشینی در **گروندریسه** بررسی خواهم کرد. اگرچه تبیین **نظام‌مند** کامل تعیین‌های مفقود در آن اثر وجود ندارد، اما **عناصر** اصلی برای پژوهش بیش‌تر سوپژکتیویته‌ی انقلابی را می‌توان از آن متن استخراج کرد.

گروندریسه و نظام ماشینی: در جستجوی حلقه‌ی مفقوده در تعیین‌های سوپژکتیویته‌ی انقلابی

به‌عنوان نقطه ورود به شرح مارکس از نظام ماشینی در **گروندریسه**، برای لحظه‌ای به بررسی مان درباره‌ی تعیین‌های صنعت بزرگ‌مقیاس که در **سرمایه** ارائه شده است بازمی‌گردیم. به‌طور دقیق‌تر، به رابطه‌ی میان علم و فرآیند تولید بازمی‌گردیم. اگرچه این شکل از تولید ارزش اضافی نسبی مستلزم کاربرد کلی علم به‌مثابه نیروی بارآور بود، اما علم به‌مثابه نیروی بارآور ویژگی‌ای نبود که از نظر مادی توسط کارگرانی که در فرآیند بی‌واسطه تولید به کار مستقیم مشغول بودند حمل شود. برای آن‌ها، آن دانش علمی شکل قدرت بیگانه‌ای را به خود گرفت که قبلاً در ماشین شیئیت یافته بود، به خود گرفت. مارکس در **گروندریسه** نیز به این نکته اشاره می‌کند. [۵۷]

با این حال، همان طور که مارکس در «نتایج فرآیند تولید بی‌واسطه» بیان می‌کند، این قدرت‌های علمی در نهایت خود محصول کار هستند. [۵۸] بدین سان، اگرچه سوژه‌ی صوری این قدرت‌ها – چنان که در خصوص همه‌ی قدرت‌های برآمده از سازمان همکاری مستقیم انسان‌ها صدق می‌کند – سرمایه باقی می‌ماند، بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود که سوژه‌ی **مادی** کیست که کار **فکری** (بیگانه شده) اش ظرفیت‌های علمی نوع بشر را توسعه می‌دهد و کاربرد عملی آن‌ها را در فرآیند بی‌واسطه‌ی تولید سامان می‌بخشد. با کنار گذاشتن کارگران یدی به‌عنوان سوژه‌ی بارآور، به نظر می‌رسد که تنها جای‌گزین باید معطوف به تنها شخصیت باقی‌مانده‌ی موجود در فرآیند تولید مستقیم، یعنی سرمایه‌دار باشد. آیا این اوست که از طریق رشد آگاهی و اراده‌ی بارآورش، همانا نیاز سرمایه به قدرت‌هایی را برای کنترل علمی حرکت نیروهای طبیعی مجسم می‌کند؟ پاسخ را مارکس در یادداشتی به فصل «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ‌مقیاس» در **سرمایه** آورده است:

«علم، به طور کلی، برای سرمایه‌دار هیچ هزینه‌ای ندارد، واقعیتی که در عین حال به‌هیچ‌وجه مانع استفاده‌ی او از آن نیست. علم «بیگانه» همانند کار «بیگانه» توسط سرمایه در برگرفته می‌شود. اما تصاحب «سرمایه‌داری» و تصاحب «شخصی»، خواه در خصوص علم باشد و خواه درباره‌ی ثروت مادی، دو چیز کاملاً متفاوتند. دکتر یور خود با جاروجنجال افسوس می‌خورد که کارخانه‌دارهای عزیزش، که از ماشین استفاده می‌کنند، مطلقاً از علم مکانیک بویی نبرده‌اند و لیبیگ می‌تواند از نادانی حیرت‌انگیز برخی تولیدکنندگان مواد شیمیایی انگلستان درباره‌ی علم شیمی داستان‌ها نقل کند.» [۵۹]

بنابراین، سرمایه‌دار نیست که تجسم قدرت‌های فکری برای توسعه‌ی آن دانش علمی است که به واسطه‌ی وجود شیئیت‌یافته‌اش در یک نظام ماشینی پیش‌فرض گرفته می‌شود. علم گنجانده‌شده در فرآیند تولید بی‌واسطه، نتیجه تصاحب محصول کار فکری یک «دیگری» است. این «دیگری» که فرآیند تولید مستقیم صنایع بزرگ‌مقیاس فعالیت بارآور آن را به‌عنوان میانجی لازم انجام می‌دهد، به صراحت در شرح مارکس در **سرمایه** وجود ندارد. ممکن است دو دلیل برای این غیبت وجود داشته باشد. یکم، به این دلیل که در زمانه‌ی مارکس چنین سوژه‌ی اجتماعی تازه شروع به رشد کرده بود. دوم، و در ادامه‌ی نکته قبل، زیرا شرح مارکس در **سرمایه** محدود به دگرگونی‌هایی است که سوژگیته‌ی بارآور کارگران باقی‌مانده در فرآیند تولید مستقیم متحمل می‌شوند. با این حال، آن‌چه کل بحث او به طور ضمنی مطرح می‌کند این است که در میان تحولاتی که صنعت بزرگ‌مقیاس ایجاد می‌کند، گسترش وحدت مادی است که کل فرآیند کار آن را در خارج از مرزهای «دیوارهای کارخانه» در برمی‌گیرد. [۶۰] از این رو، فرآیند مستقیم تولید صرفاً به جنبه‌ای از یک فرآیند کار گسترده‌تر بدل می‌شود که اکنون مستلزم دو وجه اضافی است: توسعه‌ی قدرت آگاهانه برای تنظیم حرکت نیروهای طبیعی – یعنی علم – به سیاقی عینی و عام و به‌کارگیری آن ظرفیت در سازماندهی عملی نظام خودکار ماشینی و هر آن‌چه از کار مستقیم باقی می‌ماند – کاربرد فن‌آورانه‌ی علم، از جمله آگاهی از وحدت

همکاری بارآور. مطمئناً این وجوه دیگر در **سرمایه** نیز حضور دارند.[۶۱] اما، به نظر می‌رسد که ارائه‌ی مارکس در آن‌جا حول تأکید بر شیوه‌ی وجودی مجزای آن‌ها در برابر سوژکتیویته‌ی کارگران مستقیم است که توسط فعالیت آن‌ها پیش‌فرض گرفته می‌شود. در مقابل، در **گروندریسه**، مارکس بین چنین منظری [۶۲] و منظری که وحدت مادی بنیادی کل فعالیت کار زنده را در سرلوحه قرار می‌دهد، در نوسان است، جایی که توسعه‌ی علم و کاربردهای فناورانه‌ی آن به‌عنوان وجوه سازنده‌ی ضروری عمل می‌کنند.[۶۳] با نظام ماشینی: «به نظر می‌رسد که کل فرآیند تولید تحت مهارت مستقیم کارگر قرار نمی‌گیرد، بلکه بیش‌تر به‌عنوان کاربرد فناورانه‌ی علم است. از این روست گرایش سرمایه برای دادن سرشت علمی به تولید؛ کار مستقیم به وجه وجودی صرف از این فرآیند فروکاسته می‌شود.» [۶۴]

تعیین‌های مفروض در تولید ارزش اضافی نسبی شامل مشخص کردن مالکان کالا به‌عنوان سرمایه‌دار و کارگر مزدی است. پس از کنارگذاشتن سرمایه‌دار به‌عنوان سوژه‌ی مادی کار علمی، بدیهی است که تنها کسانی که به‌عنوان افراد دوسویه آزاد تعیین شده‌اند، می‌توانند مظهر تکوین و بالیدن این وجه از فرآیند تولید صنعت بزرگ‌مقیاس باشند. بنابراین، اگرچه مارکس به صراحت به این موضوع نپرداخته است، اما با نگاه تاریخی تشخیص این‌که چه‌گونه کل سرمایه اجتماعی به نیاز دائمی‌اش برای توسعه‌ی نیروهای بارآور علم می‌پردازد، یعنی با ایجاد یک اندام جزئی خاص کارگر جمعی که کارکردش همانا پیشرفت در کنترل آگاهانه‌ی حرکت نیروهای طبیعی و شیئیت‌بخشیدن به آن در قالب نظام‌های خودکار و پیچیده‌ی ماشین‌آلات است، آسان‌تر می‌شود. در حالی که نظام ماشینی مستلزم مهارت‌زدایی تدریجی از کارگرانی است که آن‌چه را که از کار مستقیم باقی مانده انجام می‌دهند — تا جایی که کارشان عاری از هر محتوایی غیر از تکرار مکانیکی کارهای بسیار ساده می‌شود — هم‌چنین مستلزم **گسترش** گرایش‌دار سوژکتیویته‌ی بارآور اعضای ارگان فکری کارگر جمعی است. سرمایه از این کارگران شکل‌های **پیچیده‌تر** کار را می‌خواهد.[۶۵] تا جایی که در **سرمایه** بحث شد، این روندها نیز «پیامد بی‌واسطه‌ی تولید ماشینی بر کارگر» هستند. بدیهی است که از آن‌جایی که این سوژکتیویته‌ی بارآور گسترش‌یافته چیزی بیش از یک شکل مشخص از تولید ارزش اضافی نسبی نیست، اعمال قدرت‌های بارآور فکری تازه تکوین‌یافته به شیوه‌ی وجودی سرمایه در حرکت خودارزش‌افزایی‌اش برگردانده می‌شود.[۶۶]

سرمایه در این شکل بیگانه‌شده به این طریق یک دگرگونی مادی ایجاد می‌کند که اهمیت بنیادی‌اش از تولید کارگران مزدی که صرفاً دارای ویژگی‌های بارآور متفاوت هستند، فراتر می‌رود. آن‌چه در این‌جا مطرح است، قبل از هر چیز، دگرگونی اساسی و جوهری ماهیت کار انسانی است.[۶۷] کار انسانی به تدریج دیگر کاربرد مستقیم نیروی کار بر روی موضوع کار با هدف تغییر شکل آن نیست. این کار اکنون به‌طور فزاینده‌ای

تبدیل به فعالیتی می‌شود که هدفش کنترل آگاهانه‌ی حرکت نیروهای طبیعی است تا **آن‌ها** را وادار کند که به‌طور خودکار بر موضوع کار عمل کنند و از این طریق تغییر شکل آن را تحقق بخشند. بر اساس توضیح مارکس از نظام ماشینی در **گروندریسه**، در این آشکار شدن متناقض تاریخی این گونه دگرگونی **مادی سوژکتیویته بارآور انسان است که اساس محدودیت مطلق سرمایه قرار دارد.**

«به میزانی که سرمایه زمان کار – کمیت صرف کار – را به‌عنوان یگانه مؤلفه‌ی تعیین‌کننده‌ی ارزش وضع می‌کند، کار بی‌واسطه و کمیت آن به‌عنوان اصل تعیین‌کننده‌ی تولید یا اصل تعیین‌کننده‌ی آفرینش ارزش‌های مصرفی ناپدید می‌شود. کار بی‌واسطه هم به لحاظ کمی به عاملی کم‌اهمیت و کم‌مقدار تقلیل می‌یابد و هم به لحاظ کیفی، به وجه وجودی‌ای، هرچند هنوز غیرقابل چشم‌پوشی، اما زبردست در مقایسه با کار علمی عمومی بدل می‌شود، یعنی کاربرد فن‌آورانه‌ی علوم طبیعی، از سویی، و هم‌چنین در مقایسه با نیروی بارآور عمومی، که از سازمان جامعه در کل تولید نشأت می‌گیرد، نیروی بارآوری که هم‌چون موهبت طبیعی به نظر می‌رسد (اگرچه محصولی تاریخی است). به این ترتیب، سرمایه تلاش می‌کند تا خود را به‌عنوان شکلی که بر تولید مسلط است، منحل کند.» [۶۸]

به‌طور خلاصه، مسئله در این‌جا همان مسئله‌ی قدیمی رابطه‌ی بین کار فکری و یدی است. به‌طور مشخص‌تر، نکته‌ی اساسی‌ای که باید درک کرد، شکل خاص سرمایه‌داری است که در آن حرکت متضاد آن دو وجه کار زنده خود را با توسعه‌ی نظام ماشینی نشان می‌دهند. جنبه‌ی انقلابی این دگرگونی تاریخی ویژه‌ی کار زنده در جامعه‌ی سرمایه‌داری این است که هم مقیاس و پیچیدگی فرآیند تولید و به‌ویژه ماهیت علمی روزافزون سازمان آن، سوژکتیویته‌ی سرمایه‌دار (غیرکارگر) را برای تجسم کار اکنون مستقیماً اجتماعی تحت حاکمیت سرمایه‌اش سترون می‌سازد. به عبارت دیگر، این بدان معناست که توسعه‌ی قدرت‌های کار فکری و اعمال آن‌ها به ویژگی «طبقات کارکننده» تبدیل می‌شود. [۶۹]

سوژکتیویته‌ی بارآور کار فکری که از نظر علمی گسترش یافته است، طبیعتاً به‌طور فزاینده‌ای عمومی یا جهان‌شمول است. هدف از اعمال این شکل از نیروی کار انسانی، گسترش کنترل آگاهانه بر **کلیت** نیروهای طبیعت است. به‌علاوه، این تبعیت نیروهای طبیعت از نیروهای کار زنده مستلزم درک تعیین‌عام آن‌ها برای توسعه‌ی کاربردهای تکنولوژیکی **خاص**شان در نظام‌های ماشینی همیشه در حال تکامل است. بنابراین، همان‌طور که مارکس در جلد سوم **سرمایه** بیان می‌کند تا ویژگی آن را در برابر کار همیارانه برجسته کند، کار علمی، بنا به تعریف، کار عمومی است. [۷۰]

سرمایه با تشکیل و تحول دائمی این ارگان کارگر جمعی، به این طریق گرایش **دیگری** را برای تولید کارگرانی که دارای سوژکتیویته‌ی بارآور عمومی هستند ایجاد می‌کند. با این حال، این عامیت دیگر عامیت

توخالی ناشی از **فقدان** مطلق ظرفیت‌های تولیدی فردی نیست که کارگران مستقیم به آن محکوم می‌شوند. هنگامی که این عامیت گسترده می‌شود، به عامیت غنی و ملموس اندام‌های یک سوژه‌ی جمعی تبدیل می‌شود که به واسطه‌ی ظرفیت‌شان برای سازماندهی علمی فرآیند تولید هر نظام خودکار ماشینی و بنابراین، هر شکلی از همکاری اجتماعی بر اساس صنعت بزرگ‌مقیاس، به طور فزاینده‌ای قادر می‌شوند آگاهانه بر روند زندگی خود حکمرانی کنند. هنگامی که سوژگی‌کنیته‌ی بارآور کارگران گسترش می‌یابد، رفته رفته دیگر چنین نخواهد بود که فردیت کارگر «به‌عنوان کمیت بی‌نهایت کوچکی در برابر علم، نیروهای طبیعی غول‌پیکر و انبوه کار اجتماعی که در نظام ماشینی تجسم یافته است» محو شود. [۷۱] زیرا این فردیت محصول مستقیم شیئیت‌یافتن سوژگی‌کنیته‌ی بارآور آن‌هاست:

«طبیعت ماشین‌ها، لوکوموتیوها، راه‌های آهن، تلگراف‌های برقی، ماشین‌های ریسندگی خودکار و غیره را نمی‌سازد. آن‌ها محصولات صنعت انسان هستند؛ مواد طبیعی دگرگون‌شده به اندام‌های اراده‌ی انسان بر طبیعت یا فعالیت انسان در طبیعت. آن‌ها اندام‌های ذهن انسان هستند که توسط دست انسان خلق شده‌اند، قدرت شیئیت‌یافته‌ی دانش. توسعه‌ی سرمایه‌ی پایا درجه‌ای را نشان می‌دهد که علم عمومی جامعه، دانش، به نیروی بارآور بی‌واسطه‌ای بدل شده است و از این‌رو، درجه‌ای را بیان می‌کند که شرایط فرآیند زندگی اجتماعی، خودش تحت کنترل عقل عمومی قرار گرفته و بنا به آن از نو قالب‌ریزی شده است. درجه‌ای را نشان می‌دهد که نیروهای بارآور اجتماعی نه فقط در شکل دانش، بلکه به‌عنوان اندام‌های بی‌واسطه‌ی پراکسیس اجتماعی، فرآیند زندگی بالفعل، تولید شده‌اند.» [۷۲]

دیدیم که مارکس چه‌گونه در **سرمایه** بر «سویه‌ی منفی» اثرات تولید ارزش اضافی نسبی بر شکل‌های مادی سوژگی‌کنیته‌ی بارآور طبقه‌ی کارگر از طریق نظام ماشینی متمرکز شد. ضرورت اجتماعی برای برساختن «فرد اجتماعی کاملاً بالیده» بدین‌سان تاریخاً هم‌چون امکانی انتزاعی پدیدار شد که پیوندش با توسعه‌ی تولید ماشین‌مدار سرمایه یکسره بیرونی به نظر می‌رسید. اکنون برعکس در **گروندریسه** متوجه می‌شویم که مارکس چه‌گونه گرایش بی‌وقفه‌ی سرمایه را در «زندگی بخشیدن به تمام نیروهای علم و طبیعت، و نیز ترکیب اجتماعی و تبادل اجتماعی» [۷۳] هم‌چون تکوین ضروری شدن تاریخی خود آن سوژگی‌کنیته‌ی عمومی مشخص مطرح می‌کند.

«کارگر دیگر ابژه‌ی طبیعی دگرذیسی‌یافته را به‌عنوان عنصر میانجی بین ابژه و خودش قرار نمی‌دهد؛ اکنون او فرآیند طبیعی را که به فرآیند صنعتی دگرگون می‌کند، به‌عنوان میانجی بین خودش و طبیعت غیرارگانیک، که خود را ارباب آن می‌کند، قرار می‌دهد. او به جای آن که عامل اصلی فرآیند تولید باشد، کنار آن می‌ایستد. هنگامی که این دگرگونی رخ می‌دهد، نه کار بی‌واسطه‌ی انجام‌شده توسط خود انسان و نه زمانی که برای

آن کار می‌کند، بلکه تصاحب نیروی بارآور عام‌اش، درک و فهم‌اش از طبیعت و سلطه بر آن به واسطه‌ی هستی‌اش به‌عنوان یک هستنده‌ی اجتماعی است — به‌طور خلاصه، تکوین فرد اجتماعی — که به‌منزله‌ی سنگ‌پایه‌ی تولید و ثروت ظاهر می‌شود.» [۷۴]

علاوه بر این، و در این‌جا در انطباق با **سرمایه**، تکوین فرد اجتماعی را به‌عنوان روندی که گسترش بیش‌تر آن نهایتاً با شکل اجتماعی سرمایه‌دارانه و بیگانه‌شده‌اش تصادم می‌یابد و بنابراین به‌عنوان شکل مادی سوپژکتیویته‌ی بارآوری، که هم‌چون توانمندی بی‌واسطه حامل ضرورت «ایجاد جامعه‌ی جدید» است، ارائه می‌کند. مارکس بدین‌سان ادامه می‌دهد:

«کار مازاد توده‌ها دیگر شرط توسعه‌ی ثروت عمومی نخواهد بود، همان‌طور که کار نکردن عده‌ای قلیل دیگر شرط توسعه‌ی نیروهای عمومی ذهن انسان نخواهد بود. در نتیجه، تولید متکی بر ارزش مبادله‌ای فرومی‌پاشد، و خود فرآیند تولید مادی بی‌واسطه نیز عاری از شکل اضطراری و تضادمندش خواهد بود.» [۷۵]

ممکن است به نظر برسد که مارکس در این‌جا کارگر فکری را به‌عنوان سوژه انقلابی جای‌گزین کارگر یدی می‌کند. با این حال، نکته این است که موضوع اصلی تقابل قراردادن انتزاعی کار فکری و و کار بی‌واسطه یدی برای امتیازدادن به یکی در مقابل دیگری نیست، بلکه درک شکل‌های متناقضی است که در آن سرمایه تاریخاً این دو وجه ضروری فرآیند کار را توسعه می‌دهد. از آن‌جایی که شرح مارکس در **گروندریسه** فقط به گرایش **عمومی** و به‌طور مشخص‌تر، نتیجه‌ی تاریخی آن — یعنی حرکت «جامعه‌ی بورژوازی از منظر کلی و به‌مثابه یک کل» می‌پردازد [۷۶]، او چندان به شکل‌های متناقض حرکت جامعه‌ی بورژوازی توجه نشان نمی‌دهد. با این حال، روشن است که در آشکارشدن تاریخی گرایش به شیئیت‌یابی تدریجی کاربرد مستقیم نیروی کار انسانی در ابژه‌ی کار به‌عنوان یک ویژگی ماشین، سرمایه عملاً جدایی بین کار فکری و یدی را **بازتولید و تشدید** می‌کند. [۷۷]

در واقع، از آن‌جایی که تبدیل تخصص سوپژکتیو کارگر بی‌واسطه (اعم از فکری و یدی) به نیروی عینی ماشین یک رویداد آنی نیست، بلکه تنها به تدریج انجام می‌شود، هر جهشی به جلو در لغو کار یدی که با تحول در شکل‌های مادی فرآیند ایجاد می‌شود، با تکثیر واقعی فضاها برای استثمار کار زنده‌ی یدی تحقق می‌یابد. در واقع، خود شکل‌های فناورانه‌ی جدید ممکن است انبوهی از فرآیندهای تولید را که هنوز تابع دخالت یدی کارگر هستند — چه به‌عنوان زائنده‌ی ماشین، چه به‌عنوان اندام جزئی در یک تقسیم کار تولید، یا حتی در قالب «صنعت خانگی» — به‌عنوان شرایط وجودی خویش تکثیر کند. بنابراین، تا زمانی که شرایط برای حذف کامل (تقریباً) کار یدی ایجاد شود، کار بی‌واسطه به‌عنوان ضمیمه ماشین و/یا تقسیم کار ساخت، در شرایط جدید و با شکل‌های حتی مخرب‌تر سوپژکتیویته‌ی بارآور و شرایط سخت‌تر استثمار سرمایه‌داری بازتولید می‌شود. [۷۸]

با این حال، یقیناً چنین است که این تفکیک درونی کارگر جمعی بر اساس شکل‌های مرتبط با سوژکتیویته‌ی بارآور، شکل خودنفی‌کننده‌ای است که در فرآیندی تاریخی **لغو** جدایی کار فکری و یدی تحقق می‌یابد. بنابراین، سرمایه از طریق تشدید جدایی آن‌ها، وزن کمی و کیفی کار یدی را در فرآیند بازتولید زندگی اجتماعی از بین می‌برد و بدین وسیله وجه اساسی کار زنده را به فرآیندی فکری تبدیل می‌کند. به این ترتیب، دگرگونی فرآیند کار توسط سرمایه در نهایت به نقطه‌ای می‌رسد که در آن جدایی بین کار فکری و آن چه اکنون از نظر کمی و کیفی مقدار ناچیز کار یدی است، نمی‌تواند به‌عنوان شکلی از سازمان‌دهی فرآیند زندگی انسان‌ها به‌دست آید. توسعه‌ی نیروهای بارآور مادی جامعه فقط می‌تواند خود را از طریق تجسم قوای فکری تولید اجتماعی در سوژکتیویته‌ی فردی هر اندام جزئی بدن‌ی بارآور نشان دهد که اکنون مستقیماً اجتماعی است. علاوه بر این، این ادغام قوای «عقل عمومی» در هر کارگر منفرد، اکنون باید شکل دانش اجتماعی عینی — یعنی علم — داشته باشد، به جای این که محصول تجربه‌ی بارآور سوژکتیویته‌ی بی‌واسطه‌ی کارگر باشد (همان‌طور که در مورد تولید مستقل پیشه‌ورانه صادق بود). همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، کنش سیاسی آگاهانه‌ی سازماندهی‌شده‌ی **کل** طبقه‌ی کارگر — فارغ از سوژکتیویته‌ی بارآور آن — شکل لازمی است که این دگرگونی مادی اخیر در آن تحقق می‌یابد. [۷۹]

بنابراین، سرمایه در حرکت بی‌حدومرز ارزش‌افزایی خود، نمی‌تواند در تولید تاریخی سوژه‌های بارآور عمومی متوقف شود. هم‌هنگام، این تحول دائمی در شکل‌های مادی سوژکتیویته‌ی بارآور انسانی فقط می‌تواند از طریق اجتماعی شدن تدریجی کار خصوصی رخ دهد و بدین ترتیب گسترش دامنه‌ی تنظیم آگاهانه‌ی کار مستقیماً اجتماعی را هم‌چون یک ضرورت بی‌واسطه برای تولید ارزش اضافی نسبی سرمایه مطرح می‌کند. بنابراین، از طریق توسعه صنعت بزرگ‌مقیاس، سرمایه به سمت ظهور تاریخی پیش‌شرط دیگر «کار واقعاً آزاد» نیز عمل می‌کند:

«در فرآیند تولید صنعت بزرگ‌مقیاس ... درست مانند تسخیر نیروهای طبیعت توسط عقل اجتماعی پیش‌شرط قدرت بارآور وسایل کار است که از یک سو به فرآیند خودکار تبدیل می‌شود و از سوی دیگر، کار فرد در حضور مستقیم خود به‌عنوان کار معلق، یعنی کار اجتماعی، در نظر گرفته می‌شود. بنابراین، پایه‌ی دیگر این شیوه‌ی تولید از بین می‌رود.» [۸۰]

سرمایه بر مبنای دوسویه‌ی گسترش قدرت بارآور علمی «عقل اجتماعی» و تعیین کار انسانی به‌عنوان کاری مستقیماً اجتماعی، به حدومرز تاریخی مطلق خود به‌عنوان شکلی اجتماعی مستقیماً حرکت می‌کند. چنان که مارکسیست‌های ارتدوکس به تبعیت از تروتسکی مطرح می‌کنند، [۸۱] زمانی که انباشت سرمایه از توسعه‌ی نیروهای بارآور مادی جامعه باز می‌ماند، به این حد و مرز نمی‌رسد. برعکس، وقتی همان جامعه‌پذیری بیگانه‌شده و عامیت‌یافتن علمی قدرت‌های کار انسانی از طریق تولید ارزش اضافی نسبی، به‌عنوان یک

ضرورت درون‌ماندگار خود، رشد نیروهای بارآور جامعه را در شکل مادی خاص ایجاد می‌کند، یعنی سازماندهی کاملاً آگاهانه‌ی کار اجتماعی به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی عام که بازتولید زندگی انسانی را تنظیم می‌کند و بنابراین ویژگی هر سوژکتیویته‌ی بارآور منفردی است که کارگر جمعی را شامل می‌شود، سرمایه با حدومرز خود تصادم می‌یابد. در آن شرایط، جهش بیش‌تر به جلو در نیروهای بارآور مادی جامعه — که بی‌واسطه‌ترین ضرورت خود سرمایه، یعنی تولید ارزش اضافی نسبی دیکته می‌کند — با روابط تولید سرمایه‌داری در تضاد قرار می‌گیرد. این بینش کلاسیک مارکسیستی، به شیوه‌ی بیان ما، فقط می‌تواند به این معنا باشد: ضرورت اجتماعی بیگانه‌شده‌ای برای انسان هم‌چون سوژه‌ای بارآور تولید شود که به‌طور کامل و عینی از تعین‌های اجتماعی قدرت‌های و فعالیت فردی خودآگاه است. بنابراین، او دیگر جامعه را نیروی بیگانه و خصمانه که بر او مسلط است نمی‌بیند. در عوض، او آگاهانه مادیت زندگی اجتماعی (یعنی همکاری بارآور) را شرط لازم برای رشد کامل فردیت خود تجربه می‌کند و بنابراین آگاهانه ضرورت اجتماعی هزینه‌ی نیروی کار خود را در پیوند ارگانیک با سایر تولیدکنندگان به‌رسمیت می‌شناسد. با این حال، این شکل از سوژکتیویته‌ی انسانی لزوماً با شکلی اجتماعی (سرمایه) برخورد می‌کند که انسان‌ها را به‌عنوان **افراد خصوصی و مستقل** پدید می‌آورد که در نتیجه وابستگی متقابل اجتماعی عام و توسعه‌ی تاریخی آن شکل اجتماعی را قدرتی بیگانه و خصمانه می‌بینند، شکلی که حاصل کار اجتماعی است. تعین شکل‌های مادی فرآیند کار به‌عنوان حاملان مناسبات اجتماعی عینیت‌یافته دیگر نمی‌تواند میانجی بازتولید زندگی انسانی باشد. **بنابراین، انباشت سرمایه باید به پایان برسد و جای خود را به همبستگی آزاد افراد بدهد:**

«اما با الغای نقش جایگاه **بی‌میانجی** کار زنده، به‌مثابه چیزی صرفاً **جزئی و منفرد**، یا چیزی که صرفاً به لحاظ درونی یا صرفاً به‌لحاظ بیرونی عام است، با وضع فعالیت افراد به‌منزله‌ی فعالیت بی‌واسطه‌ی عام یا فعالیت **اجتماعی**، پوسته‌ی این شکل بیگانه‌ی تولید از وجوه وجودی عینی آن برکنده می‌شود؛ آن‌جا، آن‌ها هم‌چون مایملک افراد، هم‌چون پیکر اجتماعی اندام‌واری وضع می‌شوند و با سازوکار آن‌ها، افراد خویش را هم‌چون فرد، اما همانا چونان فردی اجتماعی بازتولید می‌کنند. چنین شرایطی برای بازتولید زندگی افراد، برای فرآیند زندگی مولدشان، خود به واسطه‌ی روند تاریخی و اقتصادی وضع شده‌اند؛ هم شرایط ابژکتیو و هم شرایط سوژکتیو، [زیرا] آن‌ها صرفاً شکل‌های گوناگون همین شرایط‌اند.» [۸۲]

بنابراین، ضرورت تاریخاً متعین برای عمومیت‌یافتن کاملاً توسعه‌یافته و اجتماعی‌شده‌ی سوژکتیویته‌ی بارآور کارگران، فراتر از «پوشش» سرمایه‌داری‌اش است، **اما به‌عنوان تعین درونی حرکت بیگانه‌شده‌ی خود سرمایه** که در شکل مشخص انقلاب کمونیستی تحقق می‌یابد. این دلالت بر آن می‌کند که **آگاهی سیاسی انقلابی طبقه‌ی کارگر فقط می‌تواند بیان مشخص آگاهی بارآور**

آن‌ها باشد. [۸۳] آن‌چه کنش سیاسی پرولتاریای خودالفاکننده می‌فهمد (محتوای آن) اساساً دگرگونی مادیت نیروهای بارآور فرد انسانی و، **بنابراین**، شکل‌های اجتماعی سازماندهی و توسعه‌ی آن‌هاست. به بیان دیگر، بحث درباره‌ی جهش **مادی** فرآیند تولید زندگی انسان است که از طریق دگرگونی شکل‌های **اجتماعی** آن شکل مشخصی به خود می‌گیرد و خود را از طریق کنش **سیاسی** آگاهانه، یعنی انقلاب، بارز می‌کند. بنابراین، مسئله در این‌جا یافتن «**شرایط عینی**» بیرونی نیست که باعث ایجاد یا تسهیل در رشد کنش سیاسی خودمتعیّن می‌شود، بلکه موضوع آشکار کردن تعین‌های درونی یا درون‌ماندگار مادی و اجتماعی پراتیک آگاهانه و فرارونده از سرمایه است. به عبارت دیگر، در این‌جا **محتوا و شکل** ضرورت الغای شکل سرمایه‌ای مطرح است.

خلاصه کنیم: اکنون می‌توانیم اهمیت «قطعه‌ی ماشین‌ها» را از **گروندریسه** درک کنیم. اگرچه این روایت قدیمی‌تر نقد اقتصاد سیاسی آشکارا شکلی نامنظم دارد (آن‌ها فقط دست‌نوشته‌های تحقیقی هستند)، حاوی عناصری است برای آشکار شدن نظام‌مند انبوه تعین‌هایی که **محتوای** درونی پراتیک دگردیسان‌کننده و فرارونده از سرمایه را تشکیل می‌دهند، تعین‌هایی که **سرمایه** فقط تا حدودی به آن دست می‌یابد. با این حال، در واقع متن **سرمایه** است که ضرورت **شکل** آن، یعنی کنش آگاهانه سیاسی کل طبقه‌ی کارگر را آشکار می‌کند. همان‌طور که دیدیم، مارکس از طریق بحث در مورد قوانین کارخانه‌ای، تعین کنش سیاسی طبقه کارگر را به‌عنوان میانجی‌ای ضروری، در قالب کنش جمعی و آگاهانه سازمان‌یافته، برای تحمیل قواعد آگاهانه **عمومی** کار اجتماعی در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آشکار می‌کند؛ یعنی به‌عنوان شکلی مشخص از سازماندهی اساساً **ناخودآگاه** — از این‌رو وارونه — زندگی اجتماعی از طریق شکل سرمایه‌ای. اما علاوه بر این، در بالا دیدیم که مبارزه‌ی کارگران مزدی به‌عنوان یک طبقه نیز آن شکل ضروری است که در آن نیاز سرمایه‌ی اجتماعی به کارگرانی با سوپرکتیویته‌ی بارآور بیش از پیش عمومی، که ناشی از وجه تبعیت واقعی در قالب صنعت بزرگ‌مقیاس است، خود را مطرح می‌کند. درست است که در توضیح مارکس در فصل پانزدهم **سرمایه**، مبارزه‌ی طبقاتی از تعین خود به‌عنوان وجه میانجی‌کننده‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی فراتر نمی‌رود. علت این امر را باید در این موضوع دید که مارکس محتوای مادی درون‌ماندگار آن — اجتماعی شدن و توسعه‌ی عمومی سوپرکتیویته‌ی بارآور انسانی — را تا حد مطلق آن آشکار نمی‌کند. اما این دقیقاً همان کاری است که **گروندریسه** انجام می‌دهد؛ یعنی **گروندریسه** محتوای **متفاوتی** را آشکار نمی‌کند بلکه شکل پیچیده‌تری از خود آن محتوا را بسط می‌دهد. شیوه‌ی انضمامی تحقق به‌طور پیشینی یک‌سان باقی می‌ماند؛ یعنی مبارزه‌ی کارگران مزدی به‌عنوان یک طبقه. اما مبارزه‌ای که دیگر به‌عنوان شکلی از بازتولید سرمایه متعیّن نمی‌شود. کنش سیاسی کارگران مزدی، به‌عنوان بیان غنا و وفور محتوای آن، اکنون به‌عنوان شیوه‌ی

وجود کنش انسانی که از سرمایه فراتر می‌رود، متعین می‌شود. از این جاست تعین عام انقلاب کمونیستی: شکل سیاسی که تولید تاریخی سوژکتیویته‌ی «فردیت غنی که در تولید و نیز مصرفش همه‌جانبه است، و بنابراین کارش نیز دیگر کار به نظر نمی‌رسد، بلکه توسعه‌ی کامل خود فعالیتش تلقی می‌شود. [۸۴]

نتیجه‌گیری

در این فصل استدلال شده است که **گروندریسه** و **سرمایه** در وحدت خود عناصری را برای توضیح علمی تعین‌های سرمایه که منجر به بر ساخت اجتماعی طبقه‌ی کارگر انقلابی می‌شود، فراهم می‌کنند. این توضیح در واقع باید شامل بازتولید وحدت مشخص **همه‌ی** تعین‌های وجود اجتماعی در اندیشه باشد که ضرورت الغای سرمایه متضمن آن است، الغایی که از بسیط‌ترین شکل آن یعنی کالا شروع می‌شود. با این حال، به دلیل آشکار کمبود جا برای توضیح بیش‌تر، بحث بر شکل خاصی از سرمایه متمرکز شد که ضرورت فراروی از آن را به‌عنوان یک امر بالقوه بی‌واسطه در خود در بر دارد. این مقاله استدلال می‌کند که این شکل در قالب کاملاً بالیده‌ی تبعیت واقعی کار از سرمایه، همانا نظام ماشینی، نهفته است.

همان‌طور که دیدیم، بررسی مارکس از صنعت بزرگ‌مقیاس در **سرمایه** با توضیحی که در ابتدا در دست‌نوشته‌های تحقیقاتی‌اش موسوم به **گروندریسه** ارائه کرده بود، متفاوت است. این امر باعث شده است که بسیاری از محققین این دو دیدگاه را تا حدی ناسازگار و حتی بازتاب تغییر ذهنیت مارکس از دیدگاه خوش‌بینانه‌ی اولیه درباره‌ی ظرفیت‌های رهایی‌بخش شکل‌های تبعیت واقعی به دیدگاه بدبینانه‌تر از آن و جلوه‌ی دیگری از حکومت استبدادی کار مرده بر کار زنده بدانند. این مقاله خوانشی متفاوت از این جنبه از رشد فکری مارکس ارائه کرده است. در حالی که یقیناً درست است که شرح مارکس از **گروندریسه** به **سرمایه** تغییر کرد، این تفاوت بیان‌گر دو دیدگاه متناقض درباره‌ی تعین‌های سوژکتیویته‌ی بارآور صنایع بزرگ‌مقیاس نیست. در عوض، هر متنی در واقع توضیح را بر رشد **یکی** از **دو تضاد اساسی** متمرکز می‌کند که مشخصه‌ی پیچیده‌ترین شکل تبعیت واقعی است و تکوین آن زمینه‌ی درون‌ماندگار سوژکتیویته‌ی انقلابی را برمی‌سازد. در **سرمایه**، توضیح بر «تضاد مطلق» [۸۵] بین **خاص بودن** و **عام بودن** تکوین و شکل‌گیری سوژکتیویته‌ی بارآور متمرکز است که مارکس را به تأکید بر **تنزل** مادی فردیت کارگران مزدی صنعت بزرگ‌مقیاس سوق می‌دهد. برعکس، مارکس در **گروندریسه** توجه خود را تکوین تضاد بین **جوه فکری** و **یدی** فرآیند تولید تحت حاکمیت سرمایه متمرکز می‌کند و او را به آشکار کردن گرایش به **گسترش** علمی سوژکتیویته‌ی کارگر دوسویه آزاد سوق می‌دهد. با این حال، هر دو تضاد، دو روی یک سکه هستند: شکل بیگانه‌شده‌ای که در آن انسان‌ها در مرحله‌ای از تکامل و بر اساس پیش‌فرض‌های خاص تاریخی، مادیت نوع خود را تولید می‌کنند. [۸۶]

«اما بیهوده است که این پیوند صرفاً شیء‌واره را یک پیوند خودپوی طبیعی (برخلاف دانستن و خواستن، که با تأمل همراه‌اند) درک کنیم که از سرشت افراد جدایی‌ناپذیر و ذاتی‌اند. این پیوند محصول آن‌هاست. محصول تاریخ است و به مرحله‌ی معینی از تکامل فرد تعلق دارد. بیگانگی و خودمختاری‌ای که هنوز در آن می‌زیند، فقط نشان می‌دهد که آن‌ها همچنان در فرآیند آفرینش شرایط زندگی اجتماعی‌شان درگیرند، به جای آن که خود زندگی اجتماعی را از دل این شرایط بیابانند.» [۸۷]

همان‌طور که دیدیم، این تکوین فقط شامل وارونگی **صوری** بین سوژه و محصول کار اجتماعی نیست، بلکه شامل مثله‌کردن **مادی** فردیت بارآور کارگران مزدی نیز می‌شود. با این حال، مارکس پیرامون **ضرورت نسبی تاریخی** آن شکل‌ها حتی فقط به‌عنوان **وجهی در حال محو** در فرایند جهانی - تاریخی تکوین مادیت «کار واقعاً آزاد» و بنابراین، در ایجاد ضرورت جای‌گزینی‌اش روشن بود. [۸۸]

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از پاره‌ی چهارم کتاب *In Marx's Laboratory* با عنوان *The System of Machinery and Determinations of Revolutionary Subjectivity in the Grundrisse and Capital* از Guido Starosta

یادداشت‌ها

[۱]. روایت کوتاه‌تر این مقاله در مجله‌ی **علم و جامعه** (2011, 1, 75) منتشر شده است.

[2]. Starosta 2005.

[3]. As argued by so-called 'Open Marxists'. See Bonefeld, Gunn and Psychopedis (eds.) 1992.

[4]. Iñigo Carrera 2003.

[5]. Marx 1993, p. 107.

[۶]. این نکته در دهه‌ی ۱۹۷۰ توسط جواکومو ماراتو در ارزیابی انتقادی‌اش از جدل بین مواضع سوژکتیویستی‌تر گرش و کمونیست‌های چپ هلندی (پانه‌کوک، گورتر) و ابژکتیویسم مدافعان نظریه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری (ماتیک، گروسمان) اشاره شد. بنگرید به Marramao 1975/6, pp. 152-5 and 1982, pp. 139-43. ماراتو دست‌کم رسماً به درستی ضرورت پایه‌گذاری پیدایش آگاهی طبقاتی را «از نظر فرآیند تولید و بازتولید»، یعنی درون «ابژکتیویته‌ی مناسبات اجتماعی» و حرکت (خودمختار) آن‌ها برجسته کرد. به عبارت دیگر، ماراتو به وضوح ضرورت ایجاد ارتباط محکم بین نقد اقتصاد سیاسی و «نظریه‌ی انقلاب» را می‌دید. اخیراً، Postone 1993، قاطعانه نیاز به یافتن زمینه‌ی درون‌ماندگار سوژکتیویته در شرح متناقض شکل‌های شیء‌واره‌ی میانجی‌گری اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری را بیان کرده است، اگرچه تلاش خود او نیز خالی از ضعف نیست. بنگرید به Starosta 2004.

[۷]. برای تشریح مبانی روش شناختی این نکته بنگرید به فصل Iñigo Carrera در کتاب *آزمایشگاه مارکس*.

[8]. Marx 1993, p. 159.

[9]. Marx 1993, pp. 611-12.

[۱۰]. با این حال، به اظهارات مارکس در *دست‌نویسته‌های پاریس* درباره‌ی نیاز به تشکیل «علم طبیعی انسان» یا «علم طبیعی انسانی» به‌عنوان پایه‌ای برای عمل انسانی رهایی‌یافته نگاه کنید. Marx 1992b, p. 355.

[11]. Marx 1976a, p. 492.

[12]. Marx 1976a, pp. 490-1.

[13]. Marx 1976a, p. 508.

[14]. Marx 1994, p. 32.

[15]. Marx 1976a, pp. 508-17.

[16]. Marx 1976a, p. 517.

[17]. Marx 1976a, p. 548.

[18]. Ibid.

[19]. Marx 1976a, p. 545, my emphasis.

[20]. Marx 1976a, p. 546.

[21]. Marx 1976a, p. 547.

[22]. Ibid.

[23]. Ibid.

[۲۴]. به نظر من، بازنمایی مارکس در تمایز بین تعیین اساسی (و بنابراین گرایش عام) و شکل مشخصی که در آن تحقق می‌یابد، کاملاً روشن و سازگار نیست. این عدم وضوح احتمالاً ناشی از هم‌زیستی ناآرام لحظات نظام‌مند و تاریخی در بازنمایی است. بنابراین، او ابتدا تعیین کلی سوپژکتیویته بارآور صنعت بزرگ‌مقیاس (یعنی عامیت آن) را «در خلوص آن» ارائه می‌کند، بدون این که لزوماً این امر دلالت کند که این صنعت در شکل‌های عینی تاریخی خود کاملاً تحقق یافته است. با این حال، به نظر می‌رسد که او در نمونه‌های تجربی بعدی خود، تعیین عام را یک فعلیت بی‌واسطه تلقی می‌کند. بنابراین، او تداوم توسعه‌ی خاص سوپژکتیویته‌ی بارآور را هم‌چون بازتولیدی «مصنوعی» به‌واسطه‌ی تحمیل بر تقسیم کار در جایی که ضرورت فنی آن واقعاً ناپدید شده است، مطرح می‌کند. بنگرید به Marx 1976a, pp. 546-7. مارکس جایی خاطر نشان می‌کند که بی‌اهمیت‌بودن مهارت‌های شغلی لازم برای کار ماشینی، نیاز به پرورش نوع خاصی از کارگر را از بین برده است و این که وابستگی کارگر به یک ماشین تخصصی واحد نشان‌دهنده «سوءاستفاده» از دومی است. هرچند این امر ممکن است کم و بیش در صنایع خاصی که او مورد بحث قرار می‌دهد وجود داشته باشد، به هیچ وجه وضعیت کلی صنایع بزرگ‌مقیاس در زمان او نبود. گرایش عمومی به سوپژکتیویته‌ی بارآور جهانی تنها به تدریج در سیر تاریخی توسعه سرمایه تحقق می‌یابد. به این معنا، ضرورت فنی برای ویژگی‌های خاص نیروی کار یک شبه از بین نمی‌رود. بدون شک، توسعه‌ی تاریخی صنعت بزرگ‌مقیاس، گرایش به تنزل دانش مبتنی بر تجربه («ضمنی») از تعیین‌های فرآیند کار را حفظ می‌کند. با این حال، پیشرفت اتوماسیون سرمایه‌داری تاکنون شامل بازآفرینی ضرورت فنی برای توسعه‌ی خاص (هرچند به طور فزاینده‌ای محدودتر) سوپژکتیویته‌ی بارآور بوده است. بنابراین، حتی در طول چرخه‌ی انباشت به اصطلاح «فوردیستی»، تسلط کامل بر ماشین‌ها نیازمند فرآیند یادگیری‌ای نسبتاً طولانی است که با کنار گذاشتن یک اپراتور ماهر به دست می‌آید. تنها با موج اخیر اتوماسیون

مبتنی بر رایانه، مهارت‌های خاص یا مبتنی بر تجربه به‌طور چشمگیری مرکزیت قبلی خود را از دست داده اند (اما بدون این که به‌طور کامل ناپدید شوند). در مورد این تحولات اخیر در فرآیند کار، بنگرید به Balconi 2002.

[25]. Marx 1976a, p. 615.

[26]. Marx 1976a, p. 520.

[27]. Marx 1976a, p. 523.

[28]. Ibid.

[29]. Marx 1976a, p. 615.

[30]. Ibid.

[31]. Ibid.

[32]. Marx 1976a, p. 614.

[33]. Marx 1976a, p. 615.

[34]. Marx 1976a, p. 617.

[35]. Ibid.

[۳۶]. برای تأملاتی معنادار درباره‌ی این موضوع بنگرید به Bellofiore 1998a.

[37]. Marx 1976a, p. 617.

[38]. Marx 1976a, p. 618.

[39]. Marx 1976a, p. 617.

[40]. Marx 1976a, p. 618.

[۴۱]. مقصودم از «ضرورت‌های باواسطه» ضرورت‌هایی است که وجهی از تولید ارزش اضافی را تشکیل می‌دهند، اما در تضاد با ساده‌ترین (بنابراین بی‌واسطه) نیاز ارزش خودارزش‌افزا به افزایش مقدار آن توسط هر وسیله‌ای است که در سرمایه‌های فردی تجسم می‌یابد. اگرچه بحث شایسته درباره‌ی این نکته‌ی اساسی از گستره‌ی این فصل فراتر می‌رود، فکر می‌کنم روشی را نشان می‌دهد که مارکس ارتباط نظام‌مند بین انباشت سرمایه و مبارزه‌ی طبقاتی را درک می‌کند. مارکس به ویژه مبارزه‌ی طبقاتی را عام‌ترین رابطه‌ی اجتماعی **مستقیم** تعریف می‌کند که از طریق آن روابط **غیرمستقیم** تولید سرمایه‌داری خود را بارز می‌کند. در این مورد، بنگرید به Inigo Carrera 2003, pp. 5-6. در حالی که این موضوع مطمئناً به این معنی است که تضاد طبقاتی یک واقعیت درونی تولید سرمایه‌داری است، به این معنا نیز هست که محتوای خودمتحرک در پس توسعه‌ی آن نیست (همان‌طور که، برای مثال، Bonefeld 1995 استدلال کرد). علاوه بر این، وجود ساده‌ی آن به‌معنای دقیق کلمه فوراً بیانگر ظهور یک اصل متضاد سازمان‌دهی زندگی اجتماعی به جز ارزش‌افزایی سرمایه نیست، که به نوبه خود در طبقه کارگر تجسم می‌یابد (مانند به اصطلاح رویکرد «مارکسیسم اتونومیستی»؛ بنگرید به Cleaver 1992 و De Angelis 1995). در عوض، مکان نظام‌مند مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان شکلی اجتماعی نشان می‌دهد که تولید ارزش اضافی یک بالقوه‌گی حرکت بیگانه‌شده‌ی کار اجتماعی در **وحدت آن** است. به عبارت دیگر، شرح مارکس درباره‌ی شکل اجتماعی مبارزه طبقاتی آشکار می‌سازد که موضوع مشخص فرآیند ارزش‌افزایی - و در نتیجه حرکت بازتولید اجتماعی بیگانه‌شده - **کل سرمایه اجتماعی** است. مقایسه کنید با Starosta 2005، فصل پنجم. این به معنای انکار قدرت‌های دگرگون‌کننده عمل انسانی نیست که کارگران تشخیص انسانی آن هستند. آنچه این بحث نشان می‌دهد این است که کنش سیاسی کارگران هر قدرت دگرگون‌کننده‌ای داشته باشد - هم کنش سیاسی بازتولیدکننده‌ی سرمایه و هم عمل سیاسی فراتر از سرمایه - باید یک عزم درونی باشد که توسط حرکت بیگانه‌شده‌ی سرمایه به‌عنوان سوژه و نه خارج از آن ایجاد شده باشد.

[42]. Marx 1976a, p. 613.

[۴۳]. تحولات تاریخی اخیر تولید ماشینی، گرایش عمومی شناسایی شده توسط مارکس را تأیید کرده است: تنزل ویژگی‌های تولیدی خاص که در محل کار ایجاد می‌شوند، همراه با گسترش الزامات آموزش رسمی برای تولید ابعاد عام‌تر آن. مورد دوم پیش‌نیاز لازم برای ایجاد دانش کلی‌تر و انتزاعی است که اپراتور معاصر فناوری‌های مبتنی بر کامپیوتر برخلاف ماشین‌چی «فوردیست» به کار می‌گیرد (به جای «انجام‌دادن»، کنترل اجرای وظیفه). بنگرید به Balconi 2002.

[44]. See Kicillof and Starosta 2007a and 2007b; Iñigo Carrera 2003, pp. 81-2, and Müller and Neusüss 1975.

[45]. Marx 1976a, p. 619.

[۴۶]. این امر مستلزم نمایش گرایش به تراکم و تمرکز سرمایه به مثابه تجلی‌های بیگانه‌شده‌ی اجتماعی‌شدن کار در شیوه تولید سرمایه‌داری است و زمانی که کل سرمایه‌ی جامعه، بی‌واسطه به‌عنوان سرمایه‌ای واحد وجود داشته باشد به حد مطلق آن می‌رسد. مقایسه کنید با Marx 1975, p. 780.

[47]. Marx 1976a, p. 619

[۴۸]. در فصل «ماشین‌آلات و صنایع بزرگ‌مقیاس»، گرایش به گسترش دامنه‌ی تنظیم آگاهانه‌ی سرشت اجتماعی کار، با گرایش مخالف به تکثیر تعداد شاخه‌های باواسطه خصوصی تقسیم اجتماعی کار، که محصول حرکت این شکل از تولید ارزش اضافی نسبی نیز هست، همزیستی دارد. بنگرید به Marx 1976a, p. 572. اما دلیلی برای غلبه‌ی این یا آن گرایش ذکر نشده است. این موضوع بعداً در ارائه‌ی مارکس مطرح می‌شود، آن‌جا که او تعیین‌های «قانون عام انباشت سرمایه‌داری» را آشکار می‌کند. در آن‌جا، گرایش‌های سرمایه به تراکم و تمرکز نشان می‌دهد که چگونه گرایش اول در نهایت خود را بر گرایش دوم تحمیل می‌کند.

[49]. Marx 1976a, pp. 544-5.

[50]. Iñigo Carrera 2003.

[۵۱]. تا جایی که ایجاد جمعیت مازاد نسبت به نیازهای فرآیند انباشت باعث دگرگونی سوپژکتیویته‌ی بارآور حاصل از توسعه‌ی صنعت بزرگ‌مقیاس می‌شود، این عبارت نیاز به شرط و شروط دارد. به‌طور دقیق‌تر، این وضعیت افراطی‌ترین مورد مثله‌کردن مادی ویژگی‌های بارآور طبقه‌ی کارگر را نشان می‌دهد، یعنی نه صرفاً تنزل آن‌ها، بلکه عدم بازتولید آشکار آن‌ها.

[52]. Marx 1976a, p. 929.

[۵۳]. ابهامات صورت‌بندی مارکس در قطعه‌ای از فصل مربوط به گرایش تاریخی انباشت سرمایه که در بالا ذکر شد، هر چه باشد، قرائت سرسری به اصطلاح «نوشته‌های سیاسی» او آشکار می‌سازد که او در مورد «وحدت در تفاوت» بین سلب مالکیت بورژوازی و الغای سرمایه کاملاً صراحت دارد. اولاً، این امر در برنامه‌ی سیاسی طبقه کارگر ترکیب می‌شود تا از طریق «تسخیر» انقلابی «تفوق سیاسی» مندرج در **مانیفست کمونیست**، که محتوای اقتصادی بی‌واسطه‌ی آن به صراحت به تمرکز مطلق سرمایه در قالب مالکیت دولتی (در نتیجه الغای بورژوازی) و کلیت‌بخشی به شرایط بازتولید طبقه کارگر می‌انجامد، اما مستلزم الغای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیست. بنگرید به Marx and Engels 1976, pp. 92-3. همان‌طور که Chattopadhyay 1992, pp. 92-3 به شایستگی نشان می‌دهد، برای مارکس تسخیر انقلابی قدرت سیاسی همراه با سلب مالکیت از بورژوازی، **شکل‌های ضروری** برای شروع فرآیند دگرگونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

به هم‌بستگی آزادانه‌ی افراد بودند. اما، برخلاف تصویری که در لنین و به‌طور کلی مارکسیسم ارتدوکس یافت می‌شود، مارکس به‌روشنی می‌دانست که حکومت سیاسی طبقه‌ی کارگر «به خودی خود نشان‌دهنده تصاحب جمعی توسط جامعه و پایان سرمایه نیست» (Marx 1992c, P. 93). «دیکتاتوری پرولتاریا» برای مارکس دوره‌ای بود درون شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری - بنابراین، جامعه‌ی انتقالی غیرسرمایه‌داری نیست - که در آن سرمایه باید در همه‌ی سوراخ‌وسمبه‌ها تا مرز آماده‌سازی کامل کارگران مزدی برای خودرهایی و از این رو برای الغای خود به‌عنوان طبقه کارگر زیرورو شود (Ibid).

[54]. Marx and Engels 1975a, p. 37.

[55]. Shortall 1994.

[56]. Lebowitz 2003.

[57]. Marx 1993, p. 693.

[58]. Marx 1976b, p. 1055.

[59]. Marx 1976a, p. 508.

[۶۰]. در این واکاوی تعیین‌های فزون‌تر فرایند تولید صنعت بزرگ‌مقیاس، من رویکرد اثر Iñigo Carrera 2003, pp. 1-37 را دنبال کرده‌ام.

[61]. Marx 1976a, p. 549.

[62]. Marx 1993, pp. 692-4.

[63]. Dunayevskaya 1989, pp. 80-6.

او به درستی به تفاوت ارائه بین شرح نظام ماشینی در **گروندریسه** - جایی که توانمندی‌های رهایی‌بخش نظام ماشینی در نظر گرفته می‌شود - و شرح آن در **سرمایه** - جایی که بر تعیین آن به‌عنوان بیان مادی سلطه‌ی کار مرده بر کار زنده تأکید می‌شود - اشاره می‌کند. با این حال، او به اشتباه آن را به تغییر دیدگاه مارکس درباره‌ی سوژه نسبت می‌دهد، به جای آن که آن را شرح توانمندی‌های **کیفیتاً متفاوتی** بداند که در اثر همان توسعه‌ی نظام ماشینی و تشخیصی که اندام‌های جزئی و مختلف کارگر جمعی یافته‌اند ایجاد شده است

[64]. Marx 1993, p. 699.

[۶۵]. به‌اصطلاح «تز مهارت‌زدایی»، که در اثر اصلی بریورمن (Braverman 1998) صورت‌بندی شده، آشکارا تقلیل یک‌سویه‌ی این حرکت **دوسویه‌ی** تنزل / گسترش سوژکتیویته‌ی بارآور کارگر جمعی مورد نیاز نظام ماشینی به یکی از وجوه آن است. بنگرید به Iñigo Carrera 2003, p. 32. همان‌طور که تونی اسمیت اشاره می‌کند، یکی از دلایل فوری در پس چنین شرح یک‌سویه‌ای در تعریف بسیار محدود آن از «مهارت» نهفته است که بسیار به مهارت‌های **تولید کارخانه‌ای** اشاره می‌کند. بنگرید به Smith 2000, p. 39.

[۶۶]. به این معنا که قدرت‌های بارآور علم، نه فقط در برابر کارگران یدی، که قبلاً در نظام ماشینی شیئیت یافته‌اند، شکلی بیگانه به خود می‌گیرند، بلکه کارگران فکری نیز با توسعه‌ی علم که مظهرش هستند، هم‌چون قدرت بیگانه‌ای مواجه می‌شوند که حاصل کار اجتماعی آن‌هاست. علاوه بر این، ماهیت بیگانه‌شده‌ی این توسعه‌ی کار فکری، حتی در شکل کلی علمی‌اش، یعنی در روش آن، بیان می‌شود. دانش علمی، در تعیین خود به‌عنوان شکلی از بازتولید سرمایه، ناگزیر است که شکل‌های طبیعی و اجتماعی را به‌عنوان هستندگانی خودبنیاد یا تصدیق‌های بی‌واسطه، و روابط آن‌ها را به‌عنوان روابط ناگزیر بیرونی

نشان دهد. برای توضیح بیش‌تر این نکته، به فصل این کتاب توسط اینیگو کاررا مراجعه کنید. هم‌چنین ر. ک. به Iñigo Carrera 1992 and Starosta 2003.

[67]. Iñigo Carrera 2003, p. 11.

[68]. Marx 1993, p. 700, تاکید از من است

[۶۹]. در مورد غیرضروری بودن سرمایه‌دار، به ویژه به نظرات فشرده‌ی مارکس در *نظریه‌های ارزش اضافی* (Marx 1989a, p. 499) بنگرید. پیچیدگی و مقیاس همکاری کارگر جمعی در صنعت بزرگ‌مقیاس، قدرت‌های سوژکتیو سرمایه‌دار را برای تجسم حتی کار غیربارآور نظارت بر ارگان‌های تولیدی کارگر جمعی سترون می‌کند. تمام کارکردهای نظارت، اجبار و مدیریت توسط یک ارگان جزئی کارگر جمعی انجام می‌شود. بنگرید به Marx 1976a, p. 549 و Marx 1991b, pp. 510-1. ماهیت انگلی سرمایه‌دار، اگرچه ماهیت انگلی سرمایه نیست، به این ترتیب به‌طور فزاینده‌ای ملموس می‌شود. و توجه داشته باشید که این ضرورت بیگانه‌شده، انباشت خود سرمایه‌ی اجتماعی را بیان می‌کند: مصرف سرمایه‌دار نشان‌دهنده‌ی کسرشدن ارزش اضافی بالقوه‌ای است که می‌تواند به خودگستری آن اختصاص داده شود. اتفاقاً، سردرگمی درباره‌ی ماهیت انگلی سرمایه‌دار و شکل سرمایه‌ای به این معنا، شالوده‌ی دیدگاه‌های نگری است درباره‌ی شکل‌های کنونی «پسافوردیستی» همکاری انسانی که در بی‌واسطگی‌شان - یعنی بدون وساطت دگرگونی‌های مادی بیش‌تر - امکان بالقوه‌ی انفجار رابطه‌ی سرمایه‌ی را دربردارند. بنگرید به Negri 1992, pp. 65-8، و Negri 1999, pp. 156-60.

[70]. Marx 1991b, p. 199.

[71]. Marx 1976a, p. 549.

[72]. Marx 1993, p. 706.

[73]. Marx 1993, p. 706.

[74]. Marx 1993, p. 705.

[75]. Marx 1993, pp. 705-6.

[76]. Marx 1993, p. 712.

[۷۷]. یکی از ضعف‌های اصلی نظریه‌های جدید «کار غیرمادی» یا «سرمایه‌داری شناختی» که به شدت بر «قطعه‌ی ماشین‌ها» تکیه دارند، خوانش «مرحله‌گرای»ی آن‌ها از آن متن است. به‌عنوان مثال، بنگرید به Lazzarato 1996؛ Virno 2007؛ Vercellone 2007. به عبارت دیگر، آن نویسندگان از بخش‌هایی از *گروندریسه* برای توصیف فرمالیستی مرحله‌ای کیفیتاً متفاوت از توسعه سرمایه‌داری استفاده می‌کنند که گفته می‌شود نه تنها جای‌گزین صنعت بزرگ‌مقیاس می‌شود، بلکه تبعیت واقعی را نیز جای‌گزین می‌کند: عصر «عقل عمومی». بدتر از آن، این نظریه‌ها بدون واسطه - از این رو به صورت حدس و گمان - گرایش اساسی و شکل تمام‌شده در *گروندریسه* را بر شکل‌های عینی مشخصاً معاصر اعمال می‌کنند تا نفی آن را نشان دهند. نتیجه این است که آن‌ها حرکت متناقض بسط/تنزل و عامیت‌یافتن/جزییات‌یافتن ناشی از شکل‌های مادی فعلی تبعیت واقعی را نادیده می‌گیرند یا کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. همان‌طور که دیدیم، آن‌چه «قطعه‌ی ماشین‌ها» آشکار می‌کند، ضد انتزاعی تعین‌های سوژکتیویتی‌بارآور صنعت بزرگ‌مقیاس نیست، بلکه توسعه‌ی مشخص‌تر آن‌هاست. اهمیت این متن بی‌شک اساسی نظام‌مند است. و اتفاقاً، تمایز بین سه شکل مختلف

تبعیت واقعی ارائه شده در **سرمایه** و تمایز بین تبعیت صوری و واقعی بر همین منوال است. برای بررسی یک متن قوی علیه خوانش «مرحله‌گرایانه‌ی» فصل‌های **سرمایه**، بنگرید به Tomba 2007.

[۷۸]. مارکس در بخش هشتم فصل «ماشین‌آلات و صنعت بزرگ‌مقیاس» در **سرمایه** این را نشان داده است. او در آن‌جا اظهار می‌کند که چه‌گونه تولید ارزش اضافی نسبی از طریق نظام ماشینی، تولید کارگاهی مدرن، صنایع پیشه‌ورانه و خانگی را بازتولید می‌کند. به این ترتیب، سرمایه نه تنها به زیر و رو کردن تعین‌های وجود اجتماعی کارگران می‌پردازد که در صنعت بزرگ‌مقیاس ادغام شده‌اند، بلکه هم‌چنین بخش‌هایی از طبقه کارگر را که هنوز تحت تقسیم کار در تولید کارگاهی یا خانگی کار می‌کنند، متحول می‌کند. شکل‌های اخیر فرآیند تولید اجتماعی تنها از طریق تحمیل وحشیانه‌ترین شکل‌های استثمار کارگران به بقای خود ادامه می‌دهند. با این حال، مارکس روشن می‌کند که بقای تولید کارگاهی و صنعت خانگی همیشه موقتی است، حتی اگر دوره‌های زمانی طولانی تداوم داشته باشد. گرایش عام سرمایه همانا توسعه‌ی تام و تمام صنعت بزرگ‌مقیاس است. به‌علاوه، بحث مارکس روشن می‌کند که طبقه کارگر مجبور نیست «بنشیند و منتظر بماند» تا زمانی که حدود بازتولید کارگاهی به پایان برسد - حدود مرزی که استثمار بیش از حد نیروی کار با آوری نسبتاً پایین‌تر کار را در مقایسه با صنعت بزرگ‌مقیاس جبران می‌کند. مادامی که مبارزه برای کوتاه کردن روزانه‌ی کاری موفق شود در آن شاخه‌های تولیدی به اجرا درآید که در آن‌ها تولید کارگاهی ادامه دارد، با ممانعت از فروش نیروی کار به کمتر از ارزش آن و بنابراین با مخالفت با کاهش حدود سرمایه‌داران در رواج ماشین‌آلات باعث تشدید توسعه‌ی صنعت بزرگ‌مقیاس می‌شود. در این‌جا ما نمونه‌ای واضح از شیوه‌ای داریم که در آن سیاست مترقی میانجی سیاست انقلابی است، که اولی شکل مشخص توسعه تعین‌های مادی برای ظهور دومی است.

[۷۹]. علاوه بر این، بدیهی است که، اگرچه کارگران حامل یک سوپژکتیویته‌ی بارآور گسترده **حرکت به سوی** توسعه‌ی فردیت عمومی را بیان می‌کنند، اما این کار را در محدوده‌های سرمایه به‌عنوان شکل اجتماعی بیگانه‌شده انجام می‌دهند. به عبارت دیگر، **فعلیت بی‌واسطه‌ی** شکل‌های مادی سوپژکتیویته‌ی بارآور آن‌ها نیست که نوع «فردیت غنی و همه‌جانبه‌ی» مورد بحث مارکس (1993, P. 325) را تشکیل می‌دهد. به همان اندازه که آن‌ها کارگرانی با سوپژکتیویته‌ی بارآور تنزل‌یافته هستند، نه تنها باید «جامعه» را تغییر دهند، بلکه در جریان فرآیند انقلابی خود دستخوش فرآیند تغییر خود می‌شوند. از این رو، **هر دو** ارگان کارگر جمعی باید «از لجن اعصار خلاص شوند» که تعین سوپژکتیویته‌ی انسانی به‌عنوان شکلی مشخص از بازتولید ارزش اضافی نسبی تحمیل کرده است. به طور دقیق‌تر، این مستلزم **دگرگونی** کار فکری (یعنی شیوه‌ی شناخت علمی یا نوع روش علمی) و **تعمیم** آن است. به یادداشت شماره‌ی ۶۶ بنگرید.

[80]. Marx 1993, p. 709.

[81]. Trotsky 2002, pp. 1-2.

[82]. Marx 1993, p. 832.

[۸۳]. این امر هم‌چنین نشان می‌دهد که کنش انقلابی بیان یک سوپژکتیویته‌ی بیگانه‌شده است. به عبارت دیگر، الغای سرمایه محصول یک کنش سیاسی انتزاعاً آزاد و خودمعیّن نیست، بلکه کنشی است که کارگران به‌عنوان تجسم انسانی قوانین بیگانه‌شده‌ی حرکت سرمایه **مجبور** به انجام آن هستند. بنگرید به: Inigo Carrera 2003. آن‌چه کنش سیاسی

فرارونده از سرمایه را از شکل‌های بازتولیدکننده‌ی سرمایه در مبارزه طبقاتی متمایز می‌کند، تعیین خاص آن به‌عنوان کنش جمعی است که کاملاً از ماهیت بیگانه‌شده‌ی خود، یعنی تشخیص ضرورت سرمایه اجتماعی، جداست. با این حال، کارگران انقلابی با آگاه شدن از تعیین خود به‌عنوان شیوه‌ای از وجود سرمایه، وظیفه تاریخی را نیز کشف می‌کنند که به‌عنوان افراد کاملاً آگاه و در عین حال بیگانه‌شده باید به عهده بگیرند: جای‌گزینی سرمایه از طریق تولید سازمان کمونیستی زندگی اجتماعی. بنابراین سوئزکتیویته‌ی انقلابی کنش سیاسی بیگانه‌ای را سازمان می‌دهد که در مسیر توسعه‌اش، خود را از هر گونه آثار وجود بیگانه‌شده رها می‌کند.

[84]. Marx 1993, p. 325.

[85]. Marx 1976a, p. 617.

[۸۶]. آن پیش‌فرض‌های تاریخی مستلزم درجه‌ای از توسعه فردیت بارآور انسان است که از نظر تاریخی به «شکل کلاسیک مناسب» در قالب آزادی و استقلال کار فردی منزوی دهقان و پیشه‌ور، یعنی بر اساس **انحلال** همه‌ی روابط وابستگی شخصی پدیدار می‌شود. بنگرید به Marx 1976a, p. 927 و Marx 1993, p. 156. ویژگی مادی سرمایه که به‌طور صوری به شکلی بیگانه به آن دست می‌یابد، دقیقاً شامل اجتماعی‌شدن کار آزاد اما منزوی است. بنگرید به Marx 1976a, p. 927.

[87]. Marx 1993, p. 162.

[88]. Ibid.

منابع

Balconi 2002: Balconi, Margherita 2002, 'Tacitness, codification of Technological Knowledge and The Organization of Industry', *Research Policy*, 31, 3: 357-79.

Bellofiore 1998a: Bellofiore, Riccardo, 1998, *Marxian Economics. A Centenary Appraisal, Volume I, Essays on Volume III of Capital: Method, Value and Money*, London: Macmillan.

Bonefeld 1995: Bonefeld, Werner, 'Capital as Subject and the Existence of Labour', in *Emancipating Marx, Open Marxism 3*, London: Pluto Press, 1995

Boyd, Richard: Boyd, Richard 1979, 'Metaphor and Theory Change', in Ortony (ed.) 1979.

Bonefeld, Gunn and Psychopedis (eds.) 1992: Bonefeld, Werner, Richard Gunn, and Kosmas Psychopedis (eds.) 1992, 'Introduction', in *Open Marxism. Volume 2: Theory and Practice*, London: Pluto Press, 1992.

Braverman 1998: Braverman, Harry 1998, *Labor and Monopoly Capital: The Degradation of Work in the Twentieth Century*, New York: Monthly Review.

- Chattopadhyay 1992:** Chattopadhyay, Paresh 1992, 'The Economic Content of Socialism. Marx vs. Lenin', *Review of Radical Political Economics*, 24, 3/4: 90-110.
- Cleaver 1992:** Cleaver, Harry 1992, 'The Inversion of Class Perspective in Marxian Theory: From Valorisation to Self-Valorisation', in Bonefeld, Gunn and Psychopedis (eds.), *Open Marxism. Volume 2: Theory and Practice*, London: Pluto Press 1992.
- De Angelis 1995:** De Angelis, Massimo 1995, 'Beyond The Technological and Social Paradigms: A Political Reading of Abstract Labour as the Substance of Value', *Capital and Class*, 57: 107-34.
- Dunayevskaya 1989:** Dunayevskaya, Raya 1989, *Filosofía y Revolución. De Hegel a Sartre y de Marx a Mao*, Mexico City: Siglo XXI.
- Iñigo Carrera 1992:** Iñigo Carrera, Juan 1992, *El Conocimiento Dialéctico*, Buenos Aires: Centro para la Investigación como Crítica Práctica.
- _____ **2003:** 2003, *El Capital: Razón Histórica, Sujeto Revolucionario y Conciencia*, Buenos Aires: Ediciones Cooperativas.
- Kicillof and Starosta 2007a and 2007b:** Kicillof, Alex and Guido Starosta 2007a, 'On Materiality and Social Form: A Political Critique of Rubin's Value-Form Theory', *Historical Materialism*, 15, 3: 9-43.
- Lazzarato 1996:** Lazzarato, Maurizio 1996, 'Immaterial Labour', in Virno, Paolo and Michael, Hardt (eds.) 1996, *Radical Thought in Italy. A Potential Politics*, Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lebowitz 2003:** Lebowitz, Michael A. 2003, *Beyond Capital. Marx's Political Economy of the Working Class*, second edition, Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Marramao 1975/6:** Marramao, Giacomo 1975/6, 'Theory of Crisis and the Problem of Constitution', *Telos*, 26: 143-64.
- Marx 1975:** 1975, *El Capital*. Tomo 1, translated by Pedro Scaron, Mexico City: Siglo XXI.
- _____ **1976a:** *Capital: A Critique of Political Economy*, Vol. 1, translated by Ben Fowkes, London: Penguin.
- _____ **1989a:** *Economic Manuscript of 1861-3*, in Marx and Engels 1975-2005, Vol. 32, New York: International Publishers.
- _____ **1991b:** *Capital. A Critique of Political Economy*, Volume III, translated by David Fernbach, London: Penguin.

- _____ **1992b**: *Ökonomische Manuskripte 1863–1867* in Marx and Engels 1976–, II/4, edited by Manfred Müller, Jürgen Jungnickel, Barbara Lietz, Christel Sander, and Artur Schnickmann, Berlin/Amsterdam: Dietz Verlag/Internationales Institut für Sozialgeschichte Amsterdam.
- _____ **1992c**: *Capital. A Critique of Political Economy*, Volume II, translated by David Fernbach, London: Penguin.
- _____ **1993**: *Grundrisse*, translated by Martin Nicolaus, London: Penguin Books.
- _____ **1994**: *Economic Works 1861–64*, in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 34.
- Marx and Engels 1975a**: ‘The Holy Family’ in Marx and Engels 1975–2005, Vol. 4.
- Marx and Engels 1976**: *Gesamtausgabe* (MEGA²), Berlin: Dietz Verlag.
- Müller and Neusüss 1975**: Müller, Wolfgang, and Christel Neusüss 1975, ‘The Illusion of State Socialism and the Contradiction between Wage Labor and Capital’, *Telos*, 25: 13–90.
- Negri 1992**: Negri, Antonio, 1992, *Fin de Siglo*, Barcelona: Paidós Iberica/I.C.E.-U.A.B.
- _____ **1999**: ‘De la Transición al Poder Constituyente’ in Negri and Guattari 1999.
- Postone 1993**: Postone, Moishe 1993, *Time, Labor and Social Domination: a Reinterpretation of Marx’s Critical Theory*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Shortall 1994**: Shortall, Felton 1994, *The Incomplete Marx*, Aldershot: Avebury.
- Smith 2000**: Smith, Tony 2000, *Technology and Capital in the Age of Lean Production. A Marxian Critique of the ‘New Economy’*, Albany, NY: SUNY Press.
- Starosta 2003**: Starosta, Guido 2003, ‘Scientific Knowledge and Political Action: On the Antinomies of Lukács’ Thought in *History and Class Consciousness*’, *Science and Society*, 67, 1: 39–67.
- _____ **2004**: ‘Rethinking Marx’s Mature Social Theory’, *Historical Materialism*, 12, 3: 43–52.
- _____ **2005**: *Science as Practical Criticism. An Investigation into Revolutionary Subjectivity in Marx’s Critique of Political Economy*, unpublished PhD thesis, Coventry: Department of Sociology, University of Warwick.
- Tomba 2007**: Tomba, Massimiliano 2002. *Crisi e critica in Bruno Bauer. Il principio di esclusione come fondamento del politico*. Naples: Bibliopolis.

Trotsky 2002: Trotsky, Leon 1959 [1932], *The History of the Russian Revolution*, edited by Frederick Wilcox Dupee, New York: Doubleday.

Vercellone 2007: Vercellone, Carlo 2007, 'From Formal Subsumption to General Intellect: Elements for a Marxist Reading of the Thesis of Cognitive Capitalism', *Historical Materialism*, 15, 1: 13-36.

Virno 2007: Virno, Paolo 2007, 'General Intellect', *Historical Materialism*, 15, 3: 3-8.